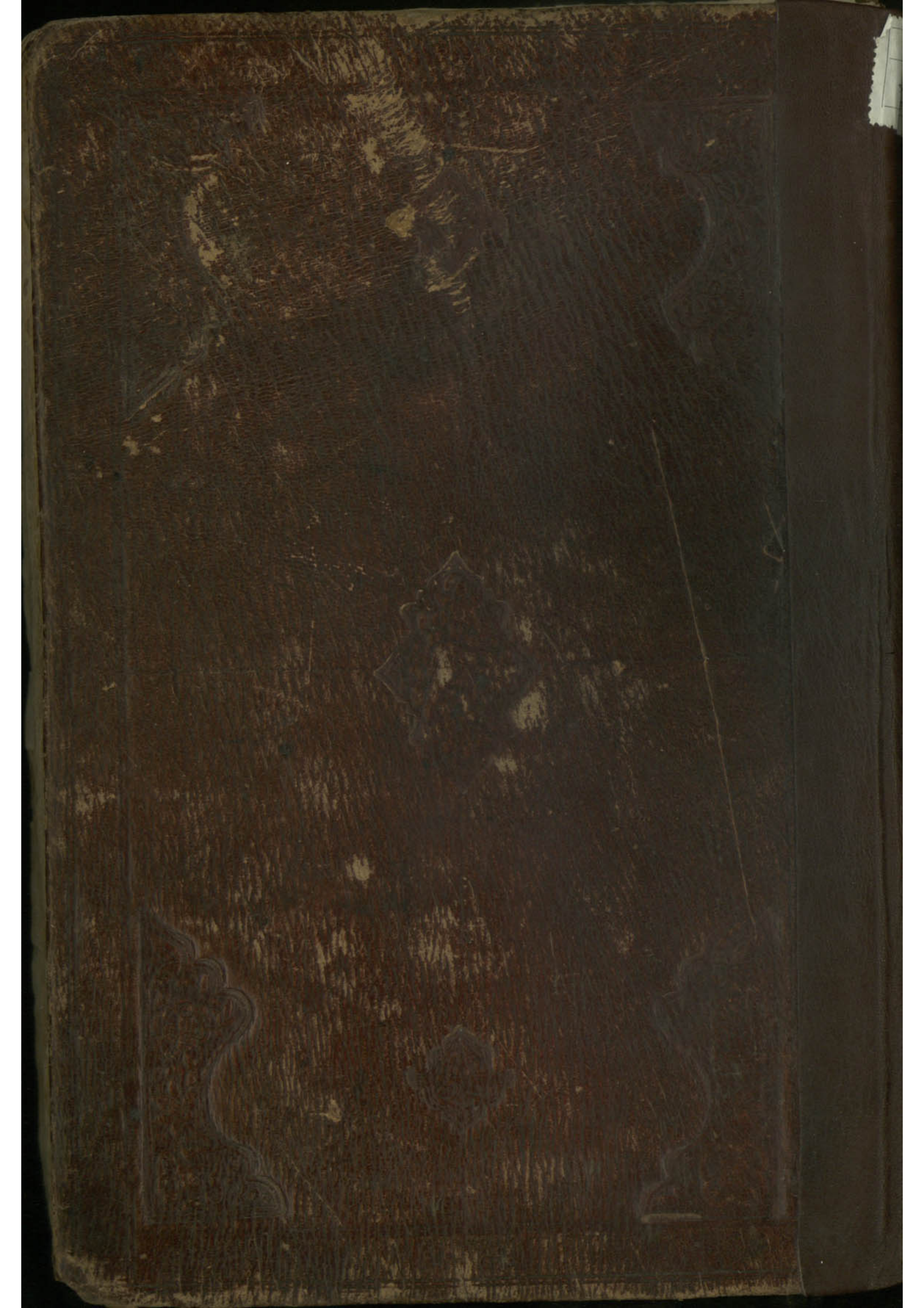
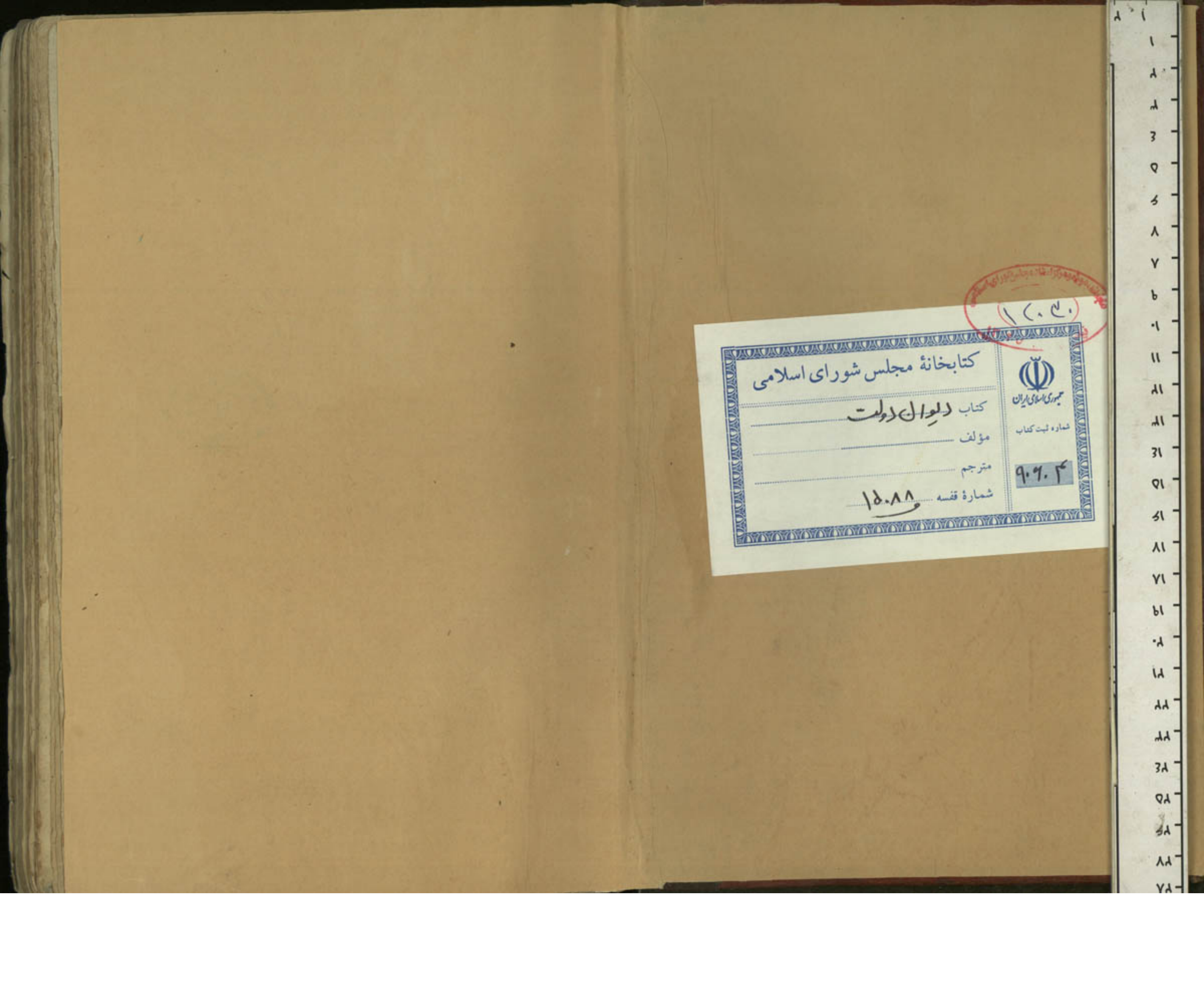
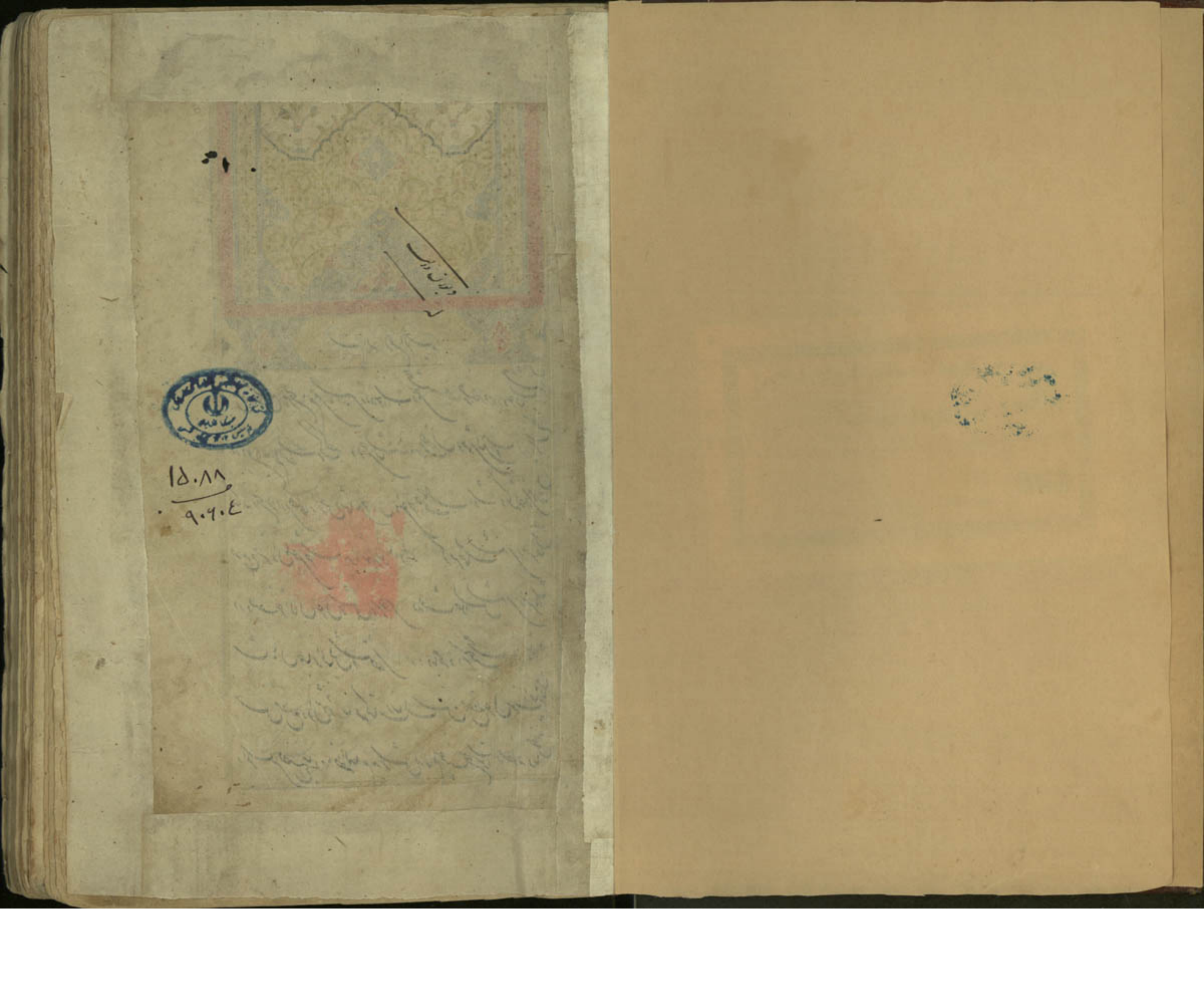



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان دولت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۸۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۰۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان دولت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۸۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۰۴





بسم الله الرحمن الرحیم

که از آن نگاری مسطور طول سر رشته کار سخن که از اصل طبع [illegible] که دانش [illegible]

همایون گشت یا چون درجی دار رشته از گوهرهای تحقیق در رشته عقول [illegible]

هم آسمان از صورت و هم معنوی شده طالع از مطلع عقول [illegible]

[illegible] این سخن [illegible] شد که انکار [illegible] تعرف این کلام معجز [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] از احاطه ادراک [illegible] بیرون است و [illegible] زبان [illegible]

[illegible] مقام [illegible] گوهر هر چند بر این سخن [illegible]

[illegible] این نسخه [illegible] این [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] فی الدارین [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] آراسته و [illegible]

فوحات [illegible] مظهر جمال [illegible]

[illegible] معنوی [illegible] آسمان [illegible] از صورت و معنی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] نظام [illegible]

[illegible] السلطان ابن السلطان [illegible]

که [illegible] سایه [illegible]

[illegible] هر چند [illegible]

[illegible]

این [illegible] جامع [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

که [illegible] هر [illegible]

همچو او گوهر کسب کمال مکمل حکمت از کمالات او حاصل منطق او بهای جهانی مرتب کل ارکانه

از فروغ صبح نور ترشح افشانده از وی کاخ در رعایت جویبار شد قدم فرزانگی شد همین جلوه طرازی

فقط سلک آرایه توصیف ارکان فن سخن گستری نیش بطور یکی از ابیات و تکمیل عبارات خامه را خامه نگار

و نظم اقرب تحریر المدیح فی حقه مدح اذ کلما کتبه فی صفات الممدوح در صفحه جوهر سیر ارتجاع آن جهان آرایش

و در ذره وش را احیانی توصیف نموده آن تا از تفضیل فی سعی خامه و اسکی کیان بخش عالم

این شرح سهمات کر وصف گفتم حرفی است از هزاران که عبارت آمد و تمام علیه نام

شمع جهان گیر چمن پیرای روز بازار اجتهاد و دستان در این چمن تماشای قامت مهر سانی را ادراک

و اسم آموزش با همه اداری بجوی سعی و دانش پیش شمع این مجد سپاس در تهاب حضور گسترده بر

از دو شنبه گرد معارک ریاست سلیمان ار حج رومی و مناسب حال را سعادت تنجز

ریخته از شکاف عالمی و الاکی سر ابابیل دوم اعتراف و کمال مجمع آرا سرمه بر کشت

مشاعل جهانبانی و کشتی ضرار و فرجام فرمان روایی آمال نظم را الاسرار تربیت و ناصیه اطبع

همت و الا بمن فن شریف کتابت گماشتی و بتمامی چون خورشید منیر در روزنه چهار تکه تحریر و تکرار

با احسان یکی از آن جوهر سخن که لالی آبدار سلک لالی انتظام کاشف اللؤلؤ المکنون بنیاد گوهر دارد ان

در تحت جهان آرای همایون تکاور از پی تدبیر تمیز نور اروجه دوره سر آزاد من

منطوق تعبیر مانند لالی فقرات پریشان بود چون اوراق گل پراکنده و ازین سبب اوراق اوتاد گوش

در سیاق و تعصیر مردمان محتاج جمع آمده همین کلام حجت به این عرض و امت خویش گویا سعی مشعر ان

تو صنیف این نسخه و افواه کاف نشان الحمد لله که الیوم بر زر

الا یا قوافی بر نظام جود
بر آرنده بسواره فیض وجود

ملک شه قاف راه

در فیض بر خاطرش بارها

قصیده که مولانا محمد حسن مشهدی خطاط در تعریف این دیوان بلاغت نشان گفته و مدح جلال
حضرت ظل الله جلاله که گفته است فرموده

ای کتاب مستطاب ای گلشن رنگین بیان … وی جهان جان فزا در راه اهل علم رحمان

آسمانت خواندمی گر هست چون اختر ترا … لیک با ماه تو هرچه اختر بود ابر آسمان

بحر دانمت گفتمی گر همچو گوهر بودی تو … بود در شهوار آنچه گوهر بود ابر بحر و کان

شعرهای دلکشت باشد ز کلک آن سخن … در بر ارباب دانش هر یکی گنج گران

هر یک از معنی غزالهایت گر آهوی بی نشان … در غزالان خوشی کز بهر آهو هر زمان

گر نه گلزار بهشتی چه چمن گلزار بین … ور نه باغ جنانی هر چمن باغ جنان

گلبنت در عطفها هم جان است و بهار … بلبلت در نغمه خوانیها هم راز دستان

گلشنهای حکمت آمیزت جوابی گر رسید … میوه ها از حکمت چون نخلهای بوستان

گر نه ای از گوهر آباء چرا گوهر کنی … ور نه بحری از تو لولوها چرا گردد عیان

عاشقان را شعر عشق و زینت عمر ابد … عارفان را نظم شوق و ذوق فیض جاودان

گر به رسم ارمغان از گلشن شعرت برند … اهل معنی را بهست ارمغان خوبتر از ارمغان

گاه بر فرق جهان شاهانه است از فرق جان … گاه در دامن شهان مسکن است از غیرت آن

گوهر لطفت کز نظم لآلی تمام … گر رود در خطه طوس و شهر شیروان

هم ز فردوسی چو خاقانی برآید هنر … هم ز خاقانی چو فردوسی برآید امتحان

نیز لطفت را عیاری کان بر در سخن … نی تقی معیار را در امتحان حکمتهای جان

ناید از سبع المثانی گر ترا نظم سخن … خود تو در آیات از معنی چه لایق را زبان

در فصاحت شعر تو معیار طبع هر که است … در بلاغت نظم تو میزان فکر که دارد زبان

شاعران اعیان ز لطف فکر تو شد … سر فشان را شد بری در لطف حکمت بهمان

همچو شعر تو نکو کی شعر دیگر شاعران … همچو خط تو خطی خط دیگر دلستان

آن گلستان تو گر ای لطف نکاه و کام … گر کند نظاره بیند فاش در آن گلستان آتش

از قصیده وز غزل وز مثنوی — نیم گل و نیم سنبل و نیم لاله و نیم ارغوان

ز آسمان آمد اگر قرص مه سوی زمین — از زمین اکنون سخنهای تو شد بر آسمان

در رقت دُر از نظم تو شعر تر — عقد پروین از نبات آمد بچشم جهان

نظم جان بخش که عمر ز آن آرزوست — چمن نام و غم [illegible] مژده می‌بخشد روان

ناظمان را که ز شرم نظم تو چهره تنگ — شاعران را که ز رشک شعر تو [illegible]

پایه شعر تو از رفعت ز شعری اگر گذشت — گویا اشعار تو [illegible] خضر و خضر [illegible] شان

از جمال و کرامت لطف و رحمت — آفتاب این دور [illegible] عرش

فخر سازان [illegible] از کرم الکرمی — محو گردد [illegible] نام [illegible]

قطره از لطفش [illegible] عالم — ذره [illegible] آب [illegible] جهان

کار از معماری عدلش [illegible] — در چهار عالم [illegible] آسمان

لفظ آمد [illegible] — برهان [illegible]

گر چه گنجشک [illegible] آشیان — گر بنام او کرار و بیضه [illegible] آشیان

از [illegible] گرد و چو [illegible] — [illegible] گرد و [illegible] جهان

گرد [illegible] اصل و [illegible] — گاه [illegible] خلاق [illegible] جهان

آتش از [illegible] — ما و از [illegible] خاک [illegible]

[illegible] از نام و [illegible] — [illegible] مرغ [illegible] نام [illegible]

بر خلاف عادت از [illegible] فرمان دهر — زعفران [illegible] ارغوان [illegible]

[illegible] که آن [illegible] — هر چه [illegible] گرد [illegible]

[illegible] — [illegible] بزبان [illegible]

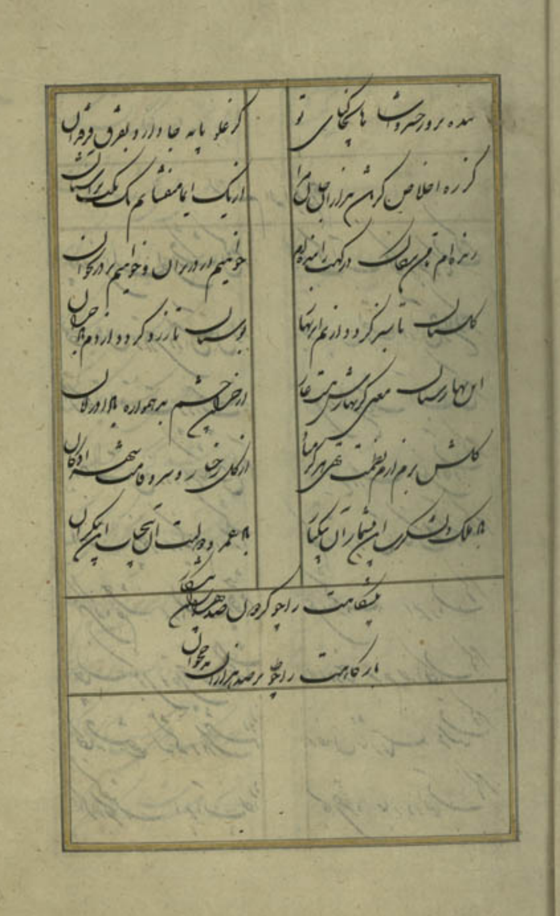
جای دارد [illegible] — از [illegible] گر [illegible]

از ازل [illegible] — طوق [illegible]

سر بلندی آسمان [illegible] تو — سر [illegible] داد و [illegible] آسمان

در جهان تا شد پدید آنگه ترا
عدل کن کز عدل تو ای خسرو ملک آفاق
بار از بهر کسی بر دوش از مور ضعیف
روز هیجا گر چرخ وش بر دلان حمله کوی
راه یابد از هراس دشمنان اندر گریز
خیر دارد گر صدای ... کامل العیار
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آتش حشمت ... [illegible]
گر ... [illegible]

هر که را جم عصر شد اول در جهان
داد ده کز داد تو ای داور صاحبقران
صعوه با شاهین ... [illegible]
روز کین ... [illegible]
رعشه و فالج ... [illegible]
ابر از ... [illegible]
... [illegible]
فتح و نصرت ... [illegible]
خامه ... [illegible]
خاک ... [illegible]
در جهان ... [illegible]


بنده پرور خسروا شاها کجای تو
گر ره اخلاص گیرد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

گر علو پایه جا دارد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
باغ عمر و دولت ... [illegible]

... راحو گرد ... [illegible]
... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چو برد زیب لب لعل تو رونق گوهر
عجب که آب نکو و بحر دکان گوهر

به دو دهان تو درج در است لولو
به پیش لبان تو لعل است و آن دندان گوهر

اگر شکسته یاقوت زرد دست بسته
همی روان سوی شوق آب از دهان گوهر

به رنگ کهربا رخ زرد و سرشک سرخ آرم
وزین زرست ز راه وفا داد آن گوهر

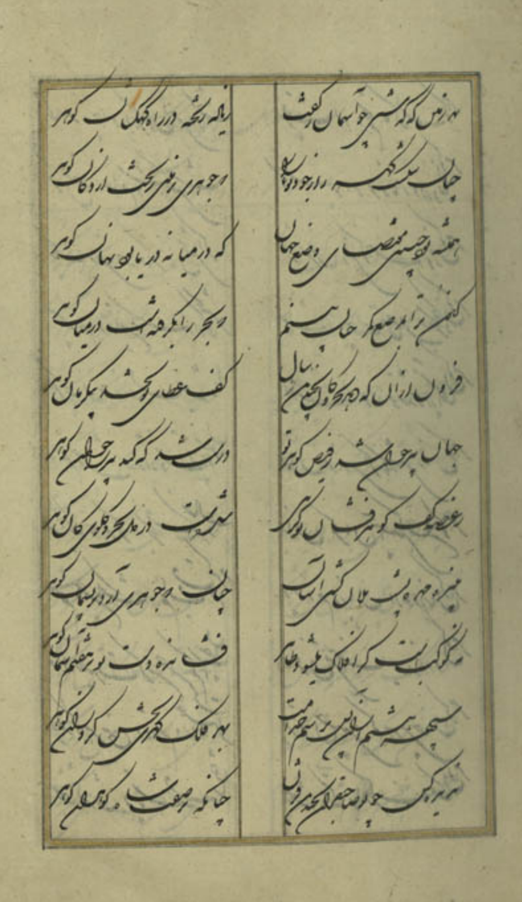
درست ز چهره زر کیم و در دامان سرشک
کنم نثار بر آن خاک آستان گوهر

گهی که نام تو چشم ز رنگ رود چشم
همی نثار کنم بر زبان گوهر

حباب گوی تو دیابه جای ریخته اشک
ز روز خم ز درم خنده الماس گوهر

نگاه قسمت نه که زر درش است روز
رخان نثار نماید هر آستان گوهر

اگر ز بحر کفش ابر آب بداد
بکار قطره ببارد ز آسمان گوهر



به زمین که گه گشتی چو آسمان کفش
ز بس که ریخته در راه گهگهش گوهر

جهان بسی که گشته زار جود دریا
ز جوهری ز بنی ریخته ار دکان گوهر

همیشه تو چو بسی منصب ... وضع جهان
که در میانه دریا بود بهای گوهر

کنی تو امر صبح گر حباب شبنم
ز بحر را اگر هست شب در میان گوهر

فزون از آن که دهر بحر و کان بحر بسال
کف عطای تو بخشد بیک زمان گوهر

جهان پر از جواهر شد ز فیض گوهر تو
در این شبه که کند بر جهان گوهر

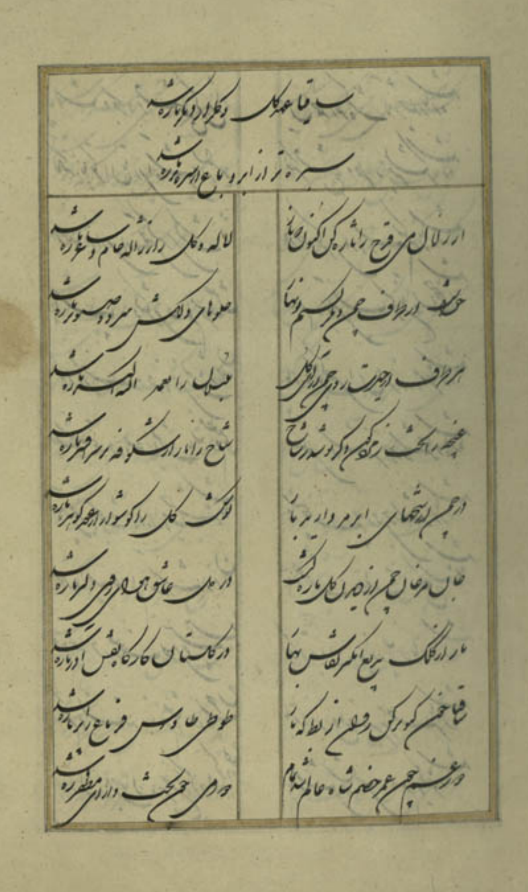
ز غصه کف گوهر فشان تو گوی
شدست در دل بحر دلجوی کان گوهر

میسر مهر ... هلال کشتی آسمان
حباب ز جوهری آرد در میان گوهر

ز کوکب ست گر افلاک ...
... تو ز خشم آسمان گوهر

سپهر ... شبنم ...
به هر فلک گهری ... گوهر

به هر ... چو ...
چنانکه ... گوهر



پادشاه بحر و بر شمس الحق و دین ... / دین احمد را ز ره کش لا رحمه باره شد

لا که با کران تا ری آمدش در ازل / لشکر فتح و ظفر را ... لشکر باره شد

در جهان هر اری از و ... کش نو / در جهان هر اری از و رسم ... باره شد

پاسبان ... عالم ... / رسم و ... کران ... باره شد

کرد از معمار فردوس ... جهان / بار و ... این فردوس منظر باره شد

... در وصف رویش ... مطلعی / مطلعی روشنتر از خورشید ... باره شد

بار چرخ ... را از روی ... باره شد / ... خورشید انور باره شد

چهره امید عالم ... روان / بار نقش دولت در کاخ ... باره شد

... در ... / کر تو جان ... در یا دریا باره شد

حکم تو ... نام ... / بار از تو واغ ... معسر باره شد

... جهان ... کرد / بار ... نام تو کیفر باره شد

کرد ... دیگر ... حال / تا دل ... تو ... باره شد

از حساب جمع ... تو ... / ... چرخ را ... باره شد

سکه زر ... نام ... / تا بنام نامی تو سکه زر باره شد

کام ... اکبر ... / تو ... ممکن ... باره شد

ای ... ظلمت ... / تا که الملک ازل ... منظر باره شد

با ... کاخ ... / تا ... خطبه ... منبر باره شد

کر ... دولت ... / ... لطف ... باره شد

این ... سطوت ... جهان ... / کر خراج و جزیه خاقان و قیصر باره شد

سد که ... جهان ... / ... رسم ... باره شد

از ... دریا ... / همچو ... باره شد

... علم ... / در ... قدر ... باره شد

حشمت جم عدل کسری بزم خسرو رزم سام
در جهان کهنه اکنون از تو نو [illegible] شد

تا ز گلهای جلالت درگهت باغ جهان
خطه [illegible] ... صحرای خضر [illegible] شد

[illegible] دولت و اقبال تو [illegible]

[illegible] بستان [illegible] شد

ای تو شاه [illegible] و جم [illegible] لشکری
لشکرت [illegible] در جو [illegible] و [illegible]

ملک [illegible] چون [illegible] و [illegible]
[illegible] مشکین [illegible] دلبری

[illegible] حشمت [illegible] کاملی [illegible]
[illegible] صد [illegible] در [illegible] محروم [illegible]

در [illegible] کرد [illegible] سیم [illegible]
در [illegible] چون [illegible] مری

[illegible] رحمی [illegible] رحم [illegible]
[illegible] که [illegible] دلداری

آنکه از [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] مسر [illegible] چرخ [illegible] خاوری

آنکه [illegible] در [illegible] در [illegible]
چرخ [illegible] لطافت [illegible]

آنکه در دور [illegible] روز [illegible] عشق
گر [illegible] کرد [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] آرام او [illegible] شوی
[illegible] عالم [illegible]

در [illegible] آهوی [illegible]
[illegible] کوه [illegible] کبک دری

[illegible] عدل او [illegible]
کرده گرگ از بیم او [illegible]

گر [illegible] و اقبال [illegible]
[illegible] همت [illegible] پیکر [illegible]

[illegible] در موقف عرض اوم
گر [illegible] گوهر [illegible] انوری

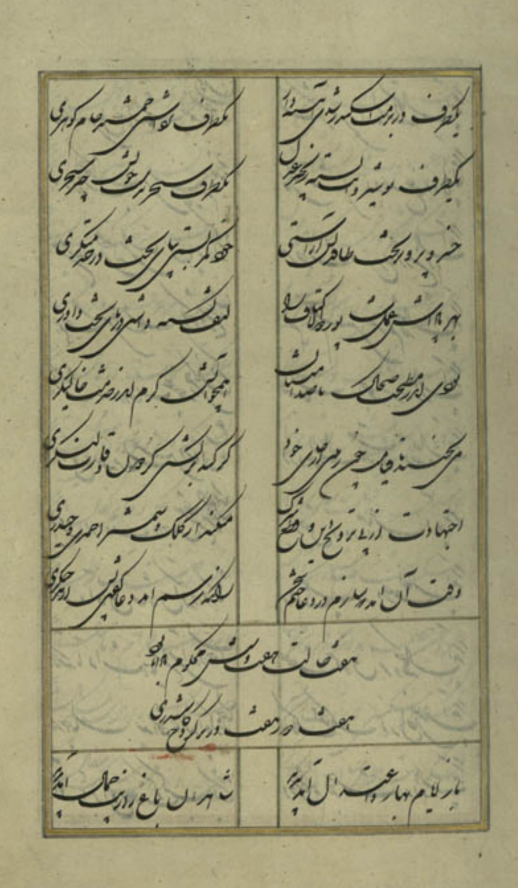
ای [illegible] دین پروری
ملک [illegible] شرع [illegible]

تا [illegible] کیوان [illegible] عدل
[illegible] زمان [illegible]

سا [illegible] حاجت [illegible]
حلقه در [illegible] هفت چرخ چنبری

از برای حفظ [illegible]
[illegible] چرخ گردد [illegible]

گرد و از لطف [illegible] مجلس [illegible]
چون از [illegible] میدان [illegible]



چرخ دولت را که آمد پرورش چون قطب — گرد او گشت جهان با و سما شد محوری

بر وی همه در حمایت نگاه ... — چهره یاقوت احمر را دهد رنگ زری

چمن بستان از خوشی در تازگی در ... خصم — کرده ابر از باغ زیور برگ با داوری

گر نسیم تیغ تو با چرخ خسته گردد — لشکری را هم چو آینه سد اسکندری

مرغ شاخ ار پر از سهم دارد می — روح خصم تو ز ترس ملک شد آزاری

بهر دفع چشم بد از سر تو ... — دشمنت را اهل سپندی کرد بر مجمری

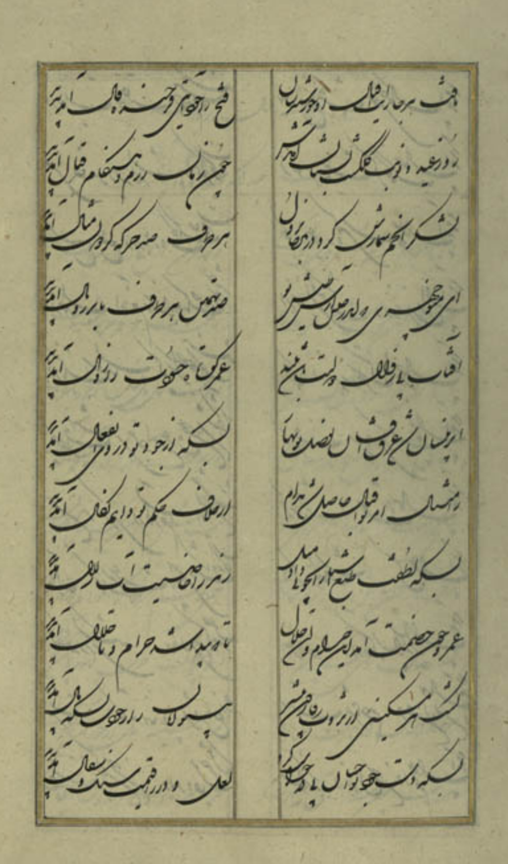
ای ز رو قدرت از سر ... وی — پایه ... جاهت برتر از کیوان بری

منقبت بنوی بغیر از ... راست — نیست غیر از شب گون ... حالت مریری

آنکه ... خصم مباحی ... تو — سال او چون ... گر بره بر ...

گر ... فیض ... دست بحر ... — آب دریا گوهری و ریگ صحرا گوهری

پادشاهان ... گر شه ... — گر ... امروز ... حیات ...

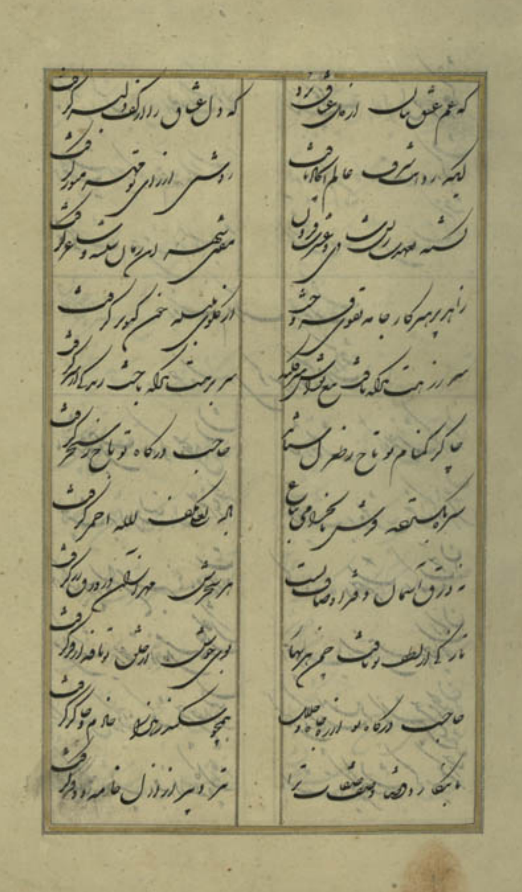


در فضای باغ و بستان خیمه زد سلطان گل	لشکر دی زار زار از گلستان آید همی
باز از مشکین نسیم نوبهار	گل کلاهش با دو صد غنج و دلال آید همی
چون چراغ لاله از بستان پرواز کرد	هر طرف صد مرغ زرین پر دوان آید همی
هم کف موسی عصا سیب از شکوفه شد عیان	هم دم عیسی مرهم از نیسان آید همی
گشت پیدا از لب غنچه زر گل دگر	عندلیب از جمله سرداران آید همی
از سماع نغمه مرغان خوش الحان باغ	در درون حالت صوفیان و صد حال آید همی
این طراوت در جهان از عطای مهر شاهی	یار حق داور از آن میثاق آید همی
خسرو آفاق خاقان آنکه در درگاه او	مرهم جمشید در صف نعال آید همی
آنکه تا ذات همایونش آمد در جهان	صنعت مخلوق بر دو جمال آید همی
در جهان پیدا نشد تا بنده او کرد جهان	مالک الملک در زلال جلال آید همی
آنکه تا بر اوج چون کوکب او شد	از خشم مه خسته را دو بال آید همی



در حریم ... [illegible]	مهر و مه ... [illegible] آمده
ای ... [illegible]	نوع و ... [illegible] گر فلک جان آمده
از ... [illegible]	گاه ... [illegible] آمده
در جهان ... [illegible]	از ... [illegible] و از ... [illegible] آمده
از ... [illegible] که ... [illegible]	... [illegible] از هر سو ... [illegible] در جهان آمده
[illegible]	... [illegible] آمده
... [illegible]	... [illegible] آسمان آمده
آن ... [illegible]	در ... [illegible] آمده
... [illegible]	عرصه ... [illegible] آمده
... [illegible]	... [illegible] آمده
... [illegible]	... [illegible] از طول سخن ... [illegible] آمده





تا تو مگر از وی در صفت ... | خانه ... از ازل ...

جوان شیرین کلام قصه پرداز ... | از پا ... دست ...

تا بگوشم همی ... | ... از ...

در رسیدن موکب ... بهار

خبر ... که سر از خاک ...

بار ... ز کوه و صحرا ... | ... لاله و گل ...

... بر اطراف دستان ... | ... بر روی ...

در کنار جویبار سبزها ... | گرد ... بر کنار ...

... از ... | همچو ...

... | گل ...

... شد ... لاله و ... | دشتها ...

بر گل ... از غنچه پنهان چون دم عیسی مریم | ... از ...

از نهان ... جان ... | عمر ...

در سر ... | در نظر ...

چمن ... شاه عالم ... | آب ...

آنکه ... | آنکه ...

خسرو آفاق ... | اسم علم ...

آنکه ... خاک ... | آنکه ...

... | آتش ...

... از صورت ... | ...

فتح ... | عدل ...

... | مظهر ...

آنکه همت مهر طلعت عقل او برجیس هوش / کوه تمکین ابر رحمت بحر بخشش کان حلم

هست با قدر بلندش دست افلاک کوته / هست با فکر صوابش [illegible]

در بهار عهد او هر خار رنگ گل برآرد / می‌کند با [illegible] تیغ عدلش برابر

صد چو فیلقوس و بطلمیوس و بقراط و ارسطو / پیش رای عالم آرای چو طفلان دبستان

می‌کشد سنجر به همت او کمر [illegible] / می‌نهد [illegible] در دایره فلک [illegible]

فیض بخشیهای دستش جمله در جهان / همچو [illegible] با بهر مستغنی [illegible]

میشود همچو سها [illegible] / با ضمیر عالم او [illegible] جهان

تخم لطف همچو شمس [illegible] / بر صفحه اسلام را [illegible] خط او [illegible]

ابر دریا بار [illegible] / جان [illegible] بر [illegible]

ای [illegible] که بر در گاهت [illegible] / همچو در [illegible] دایم [illegible]

در که عالم پناهت کعبه جان [illegible] / طلعت [illegible] تو در [illegible]

چین [illegible] جا در [illegible] / چین [illegible] با [illegible]

[illegible] قصر جاهت [illegible] / [illegible] عرش [illegible]

بر [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / چرخ [illegible]

[illegible] / اعظم [illegible] اصغر [illegible]

در [illegible] رحمت [illegible] / در [illegible] حشمت [illegible]

با [illegible] فکر [illegible] / با مقالات [illegible]

[illegible] / [illegible] الحکمة [illegible]

بهره [illegible] / [illegible]

با دعا [illegible] / با [illegible]

[illegible] یارب [illegible] / تا [illegible]

یا رب به همه رسم که از روی قیاس
از خاک درگهی بر افلاک برات

یا رب به سیم و لب و دهان بسم صبح
از درگهی [illegible] خاقان و قیصر است

یا رب به مه و بخت مراد [illegible]
زان خاک که [illegible] خورشید [illegible]

یا رب به منم از [illegible] مراد [illegible]
زان درگهی که قبله سلطان [illegible]

یا رب به مهر [illegible] طلوع و [illegible]
دریای آن سرور [illegible] برات

یا رب به منم [illegible] آسمان
از حضرت [illegible] رحمت [illegible]

یا رب به منم [illegible] مراد آسمان مقام
از درگهی [illegible] مسطور [illegible]

یا رب به منم و بخت مراد [illegible]
از حضرت [illegible] بهرام [illegible]

شاهی که از [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] [illegible]

شاهی که [illegible] جم و جام [illegible]
[illegible] دار و [illegible]

شاهی که در زمانه [illegible]
والای [illegible] همه برادر [illegible] است

شاه [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] همچو [illegible]

[illegible] پا و [illegible]
[illegible] چو ذوالفقار [illegible]

در رزم همچو رستم و در بزم همچو جم
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

از عدل و داد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

در عهد عدل او [illegible]
[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] جهت [illegible]
[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] حکم [illegible]
[illegible] [illegible] است

[illegible] حرم کعبه [illegible]
[illegible] چو آسمان [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] اکبر است

ای خسروی که از پی پیغمبر ارث / خورشید رای کامل و فرخ جبین تراست

یک قطره از جود تو دریای نیلگون / یک ذره از ذرای تو خورشید انورست

چتر تو طایریست همای شهپر او / از عدل و دین تو عجب جهان سایه گسترست

گردون بپای جاه تو از خاک خوارتر / دریا به پیش همت تو از قطره کمترست

در کشور تو پرتو شاهی و نیک نام / وز دست قلب عاشق و از لعل دلبرست

در روز کین دلاوری و از حزم پردلان / روی زمین چو کوه ز تیغ تو احمرست

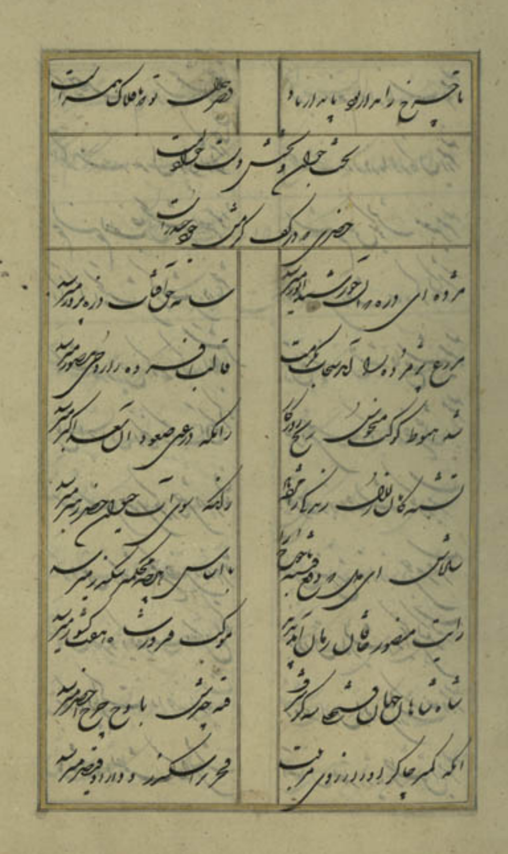
وانگه ز جیب جان عدوی تو اژدهان / چون جان دشمن تو ورد محشرست

از بهر عدوی تو صفدر است چرخ / از آتش مجمر وار مجمر اخگرست

دور دیده دار و از گردن گرد / روی فلک چو گوی زمین عنبرست

تو در میان گرد چو خورشید در میان / گویی که ماه در سپهر تو اختر است

هر سو فشانی از نظر لطف ... / هر کام کان ... از ... اخترست



تا چرخ را مدار بود پایدار باد / در ظل دولت تو که افلاک همت است

تحفه جان بخش و بخشش دست جهانگشت

حضرتی در کف کرش چو ... است

مژده ای ذره که آن خورشید انور میرسد / سایه حق آفتاب ذره پرور میرسد

مزرع پژمرده را باز آن سحاب مکرمت / قالب افسرده را روح مصور میرسد

شد هبوط کوکب منحوس بیخ روزگار / زانکه در عین صعود آن سعد اکبر میرسد

تشنه کامان تلف رهبر کاز غم / زانکه سوی آب حیوان خضر رهبر میرسد

سالکش ای ملک و دین ... / باز آن سکه بر زر میرسد

رایت منصور شاه زمان آمد پدید / موکب فر دولت هفت کشور میرسد

شاه شاهان جهان ... / فتح چتر با اوج چرخ اخضر میرسد

آنکه کمتر چاکر او در روی مرتبت / فخر اسکندر و دارا و قیصر میرسد



جسم جرم فلکش که از لطف الهی / ذره تقویت دمی شد گدا آمد

آنکه از تقویتش پشه بجنگ پیل / آنکه از تقویتش مور سلیمان آمد

آنکه در بزم جلالست و فن ارشد / آنکه در دانش و عار سهم دستان آمد

هم سکندر به برش بنده فرمان اله / هم فلاطون به برش طفل سبق خوان آمد

ناقص است از صفت کمال تو سخن / آنکه بر وحدت حق ذات تو برهان آمد

پیل از پشه که زر شد چو جهان گیر / شیر از نیزه ارسلان تو لرزان آمد

هر کجا حکم تو چوگان سلطانی روانش / فلکش گوی صفت در خم چوگان آمد

کج شاهنشه ایوان تو تا نام و / لشکرت چاکر قیصر و خاقان آمد

پیش رای تو خورشید بود ذره / روز و شب ... وجود آن راز نهان آمد

هرکه رو تافت ز امر تو ز امر تو جان / در دم از ... خویش پشیمان آمد

هرکه فرمان تو بود از سر جان چون خلقش / چین خلقش همه آتش گل و ریحان آمد

ظاهر از چهره تو نور سعادت گردید / لاجرم از جبهه تو فره یزدان آمد

پای سهام ابحث از تو ... / ماه ناشسته افسر سلطان آمد

آسمان هیچ که از حضرت تو پاره بیز / آن جنان ... ز زری تو لرزان آمد

در وجودت سخن ذره چه بود / برتر از هرچه که در عالم امکان آمد

رتبه جاه سلیمان ز تو گر داد ... / حق ترا داد و سزا منت سلیمان آمد

عقل چون نام سلاطین جهان ثبت نمود / نام نامی تو دیباچه عنوان آمد

ای جهان بخش چه بود که بخشش تو / ابر از شرم سخاوت عرق افشان آمد

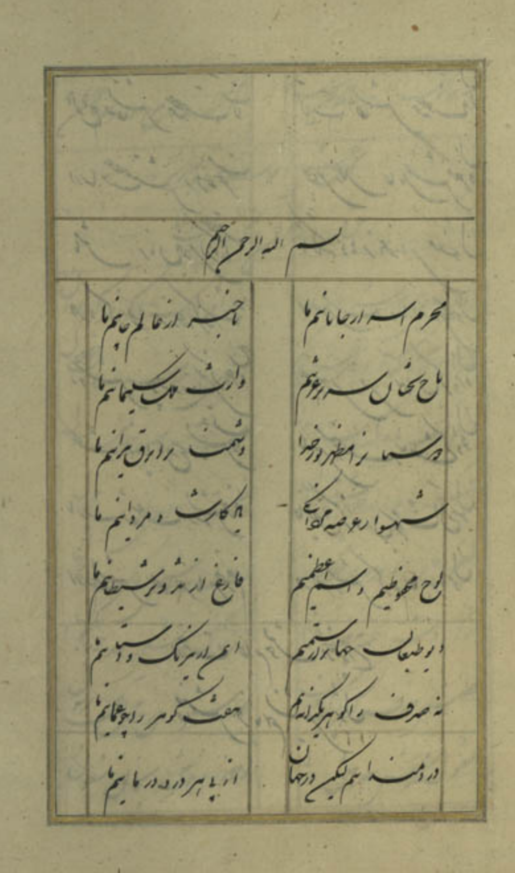
هر کجا همت تو دست عطا بگشود / خاک در نظر همت تو ... آمد

از سکندر و جم ذات تو همت کیش / که وجود تو مرکب ز ارکان آمد

خسروا اگرچه الطاف تو ... / در فصاحت سخن با سحبان آمد

لیک در حضرت شاه جهان گفتگو / همچو پیغ و مور و سلیمان آمد







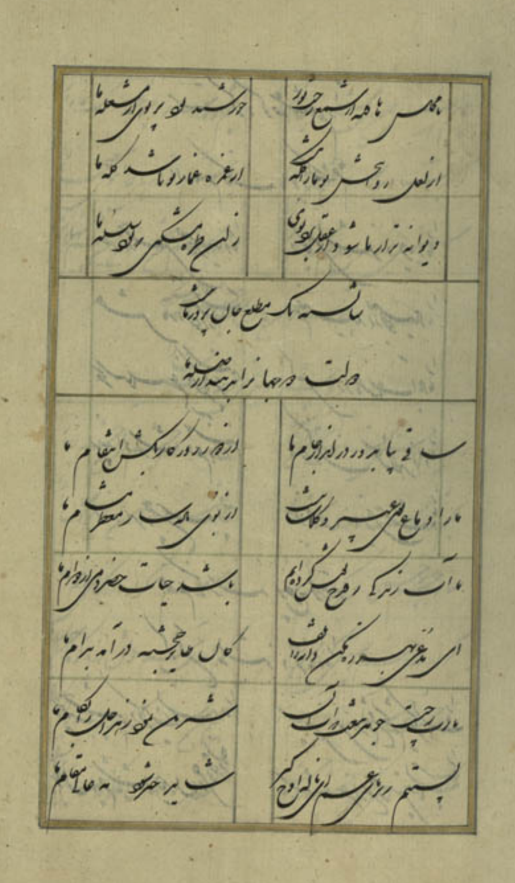




چون محو رخم ز لب مشکین توام
امروز از دوست مست آن تبسم
ای شده خراب عشق تو در ره ما
گر طلعت تو آمده فرخنده فال
مهر جهان فشانده در روز ملک
از لب چو جان بلب دلدار گمش
ما کسی بود در همیان
عمر از تو هرگز اطرافه کمان

ولد اگر چه تو همه عالم سید
صد صد ملکه بقای عالم

گر بر معالی حال لب مسلمه
عشق تو شده بر رقعه قلعه
تو بسته تو بخش وحدت شعله
آمد در جهان کقیدم از جمله
ما راه بر آن حرم کعبه عشقیم
ما آمده از علوی سما تسلیم
مثال نصف حال در جوشیم
کم گشته نبی حضر هر جمله
از کنده وثاب برار جمله
کاین مرتبه از قرن بود از منزل



با مجلس ما همه از شمع رخ او
خورشید تو پرتوی از شعله ما
از لعل روح بخش تو مارا چه
از غمزه خمار تو باشد گله ما
دیوانه زار ما شود از عقل بوعلی
زلف دراز مشکین تو سلسله ما

ما شسته ایم مطلع جان پرور ما
دولت دو جهان زاهد ز حسنه

سر تو پا بدر در ابر احرام ما
از جام دور کار ایتش انتقام
مارا دو باغ عنبر و گلاب
از بوی ... معطر مشام
ما آب زیرکه روح گرادیم
باشد حیات خضر ... ادوام
ای ... زکمی دارد ...
کل حاجیه شبه در آمد برام
مارا ... جوهر شعر ...
شربی بنوز هر حال رکام
بستم ... عشق ... اوج
... خیر ... مقام







چو مرکب تو دارد بر فلک دست و عنان

وحی بخشد [illegible] چشم زا کوری اعدا

نه صراحت ای [illegible] | [illegible]

ای [illegible] ز راه ازمان [illegible] دارم | اگر چه دشمن [illegible]

[illegible] | [illegible]

مرا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو نور [illegible] | [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | جانم [illegible]



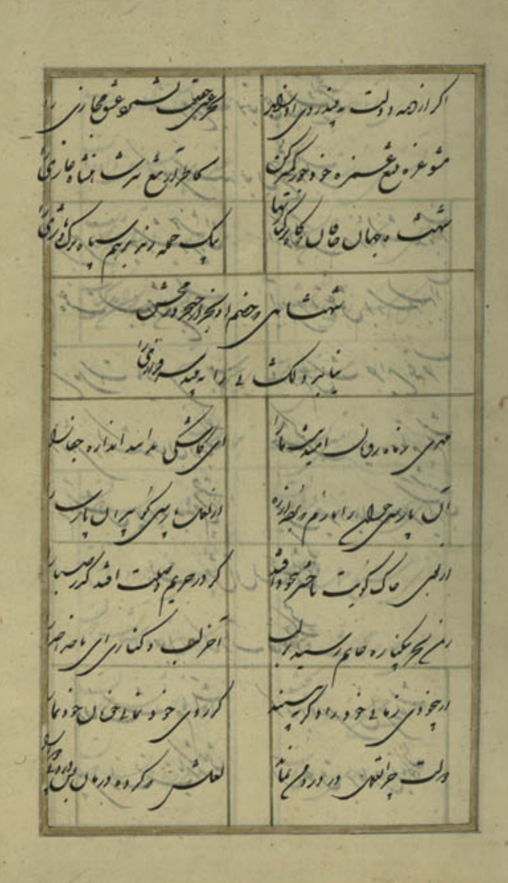




ما را و خواب مستم کی از لذت و مهر را | زان پیش که آه و سایه اثر مرا
گرم صبح شمع صفت رهنمای | ور زنم تو چند که بر سر سرم را
با ناله و افغان نکشته ام نفس اول | بستند نقش تو چو ناکرم

ولت منم آن مرغ گرفتار که شد
با تار محبت ز زلف تو دیرم را

به باشد گر کند چشم تو رنگ آمیز کاری را | نگویش چمن لعل تو از تبسم دلنوازی را
به پیشت باشد سحر لب تو رو در قضای را | نه هرکس ... وارد و به لب درازی را
چه عالم ناخوش وار آه عشقبازی که آید | ز تا دارم ... و حرفان ... یک بازی را
هزار الفت جان ما ... نشد واری گیرد | هر هزار ... گوشه چشمی ... بار را
آن شوخ دفاداری ... کاره ... از آه | و گر ... بکسوی کار ... عشقبازی را
... دوش شب ... از رازی | مثال ... ز ... جماری را

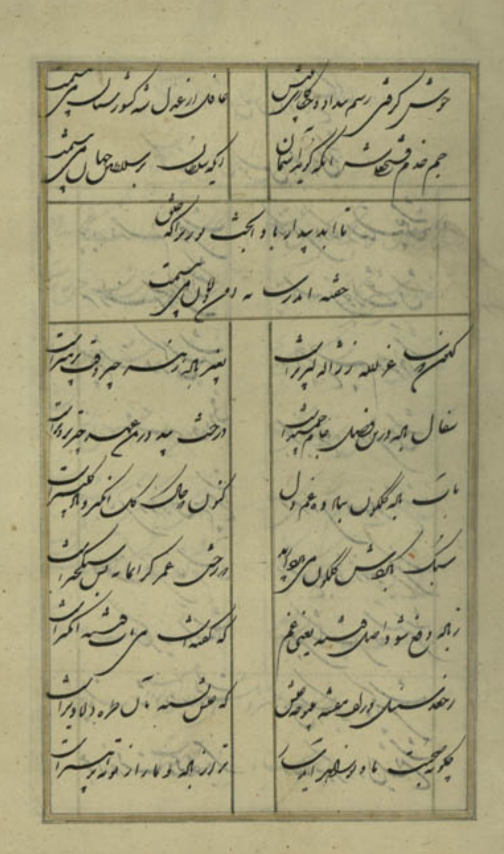


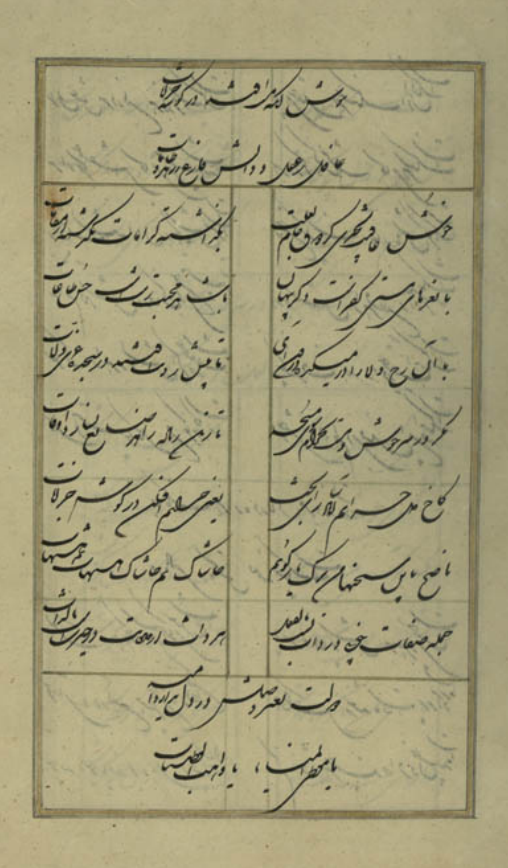


شیرین لب و شکرین کلامی است | بسته زنخ زبان درست
گرد آنچه بتان زده ری تو | غم نامه بیان شدن است

با دست زده است در رگ جان
دل تشنه همیشه جمال دوست

بار بیابان جان ما سر گران می‌کشد | بار هستی گران مهر جان می‌کشد
که کیا بی چشم لطف از دو بسیار پرسیده | عالم گوشی بحرف دشمنانش می‌کشد
از غم و درد گرفتاری اسیر اکنی | فارغ از حال گرفتاران اسیر می‌کشد
گر بحرف دشمنانش گوش از ره | با دو کیش و یاران نگاه پی می‌کشد
خوش دلم از آنکه در حرف یاران | گرچه مرا زین جفا ز بار ما می‌کشد
میشود هر قدم بر تو وفا | که با خود میوفا ز هر بار ما می‌کشد
حالی شده دل ز ابر لطف چنین | همچنان زلف ما کرده دامن پی می‌کشد





بخور ز نوش لبان دو لب تنگ شکری
گرت به دل هوس دلبران اوباش

چو یار ما رقم یاری نوشت
نگاری در نگارستان چینش

سر زلف سیه سنبل مشکین
دل ما سنبل چو زلف عنبرینش

بچشم مست نرگس سیاهش
دل ما همچو چشم پر خمارش

مدار ما قمر روی توش
بجا این ماه بر روی زمینش

چو بالای تو رضوان هم ندیدست
که سر دیدی در همه خلد برینش

تو دلبری فتنی جام حسن
ز رفتن جانا ز زر بلای کمینش

میسر هر که نیابد ز استانش
ز لبی مشکین لب از آتش نشینش

چنان شود در جان او است
مکن ای سبکبار که باکینش

هجو از دولت دلکه دی
و جاه هر کرا دل است از دینش



درین عشق هزار ایمنی هزار درستی است	به پای عقل [illegible] سنگ [illegible] لنگ است
هزار بحر عشق [illegible]	هزار کوه گران [illegible] سنگ است
ز اشک دیده لعل [illegible] رنگ است	ز رنج [illegible] چار [illegible]
مدام [illegible] از خاک [illegible]	ز جوش [illegible]
سلوک راه [illegible] اگرچه [illegible]	بیک طرف [illegible] آهنگ است
گل [illegible] چو گل [illegible]	ز سرخی دلم [illegible] آهنگ است

چه باک تیر زره [illegible]

[illegible] نغمه چنگ است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]







کعبه من کوی مهر تو بس است
قبله من روی مهر تو بس است

آنکه بصد مرده دهد جان دمی
لعل سخنگوی مهر تو بس است

آنکه برانگیخته عشق مرا
سلسله موی مهر تو بس است

آنکه ز چشم بلا خواب
نرگس جادوی مهر تو بس است

سرو سر او ز چمن پاک
از قد دلجوی مهر تو بس است

مانعم از حرص تماشای خویش
مار که خوی مهر تو بس است

[illegible]

سوی علی از غم دل دم ای دوست
[illegible]

گفتی از این کشتی کس [illegible]
[illegible]

بس اگر نعره بام [illegible]
[illegible]

هنوز از جان هوادار تو باشم
چو خاک ار شوی بر باد ای دوست

تنم گر بشنود گرامی درشوم دو
اگر صد ره کنی انکار ای دوست

بوصل گشت بیت حیاتم
کنی جوری کنی بیداد ای دوست

که اکنون عشق تو دارم چو دولت
دو با عشقت ز مار سلام ای دوست

خوش آن زمان که مرا جای بر در دوست
[illegible] تو دم که بوی معطر دوست

خوش آنکه بود مرا او ایم هوادار
ار گر سرم رود بر برادرم دوست

غم زمانه بر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بود ار لعل [illegible]

در عالم نظر [illegible] درین آمد
چرا که بود مدام [illegible] دوست

اگرچه از زره یاری کرد یادم
همیشه باد جهان یار دولت باد دوست

شم نوای صبا چو خاک شد
هزار ابر بار کردن کشور دوست

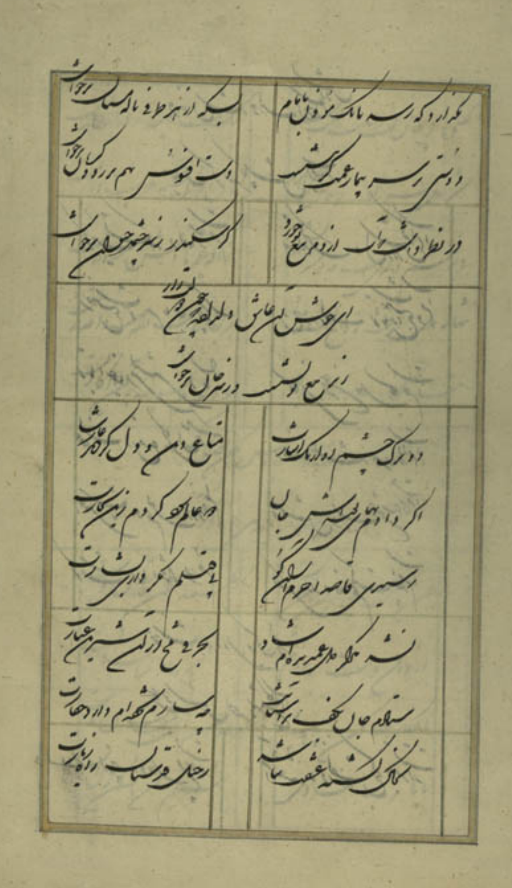
سینه چاک شود روز وصالت هجران
همه در آتش شده رخ و شمع روی او روشن

انس جان با رخت آرزوی دگر است	هزاران منت از وصل تو کرامت است
مرا با آن دهان پیوسته پنهان است	جدا لب محرم آن نهان است
چنان دوری گزیدم از آستانش	ولیکن پای جان اندر میان است
لبت گویی که بود در شکر جهانی	اگر خود جان بود جان جهان است
به سودای خط زلف سیه چم	اگر گوهر است آن هم در زبان است
بجز حسرت چه حاصل از لبش را	در آن گلشن که گلچین عشاق است

چه غم دارد دل ما بی سر و کار
اگر این همه بی مهر ان است

نوبهار آمد و گل در پی آن خواهد شد	در چمن ناله مرغان خوش الحان است

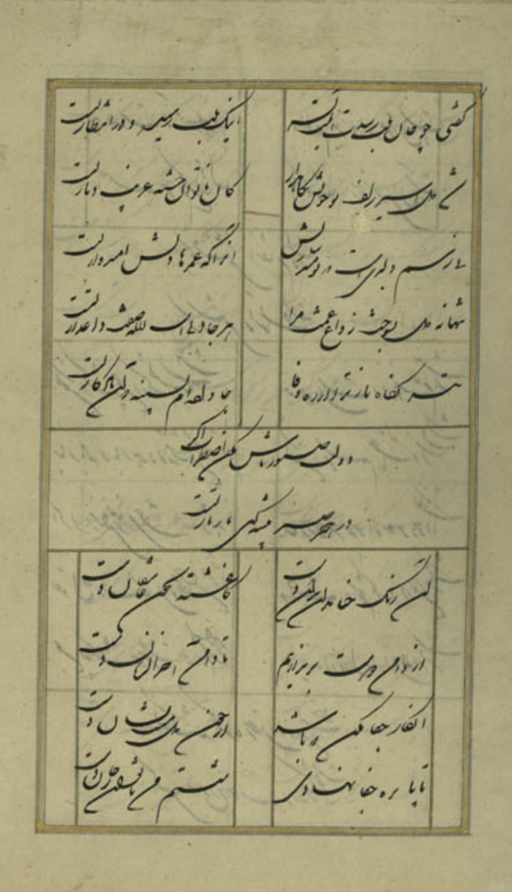
که ازو



که از وی که رسد بانگ سرود بام	بسکه از هر طرف ناله مستان برخاست
دوش از سر بیمار غمت گرشد	است افسوس هم درد دل اوبرخاست
در نظر او شد آب از دم تیغ چو درد	گر سکندر ز سر چشمه حیوان برخاست

ای خوش آن عاشق دلداده که چون آن دلدار
ز سر تیغ تو شد در سر جان برخاست

دو نرگس چشم رو از تک اسرارش	متاع دین و دل گرد غارت
اگر دادم همه آن سرکشی جان	در عالم که گردم زین کرامت
رسیدی قاصد احرام آن کو	با چشم کرد از ابروش رت
نشد تکرار عمر برده امش د	بجز شمع از آن شیرین عبارت
ستادم جان کف بر آستانش	چه پرسی زرم گشته ام واردهارت
کمال از کشته عشق ماشد	رخانی در ستان راه زیارت









تا چند جفا کشم بهجران کنم ام | این شب باشد که یار در بر ماست

شد چشمه چشمم ز غمت جیحون دارم | چون بوسه دهی ز لب این چشم ز ماست

ای دوست مکن ز رگ کباب تو دل | آخر نگهی کن و همه سوخته کباب است

یکبار تو بگیر و بپا داد و عنان | آن دست که بوسه گرفته از ما است

در کیش تو آیا چه گناهی است محبت

گر کشتنی ام ملت تو ملک شرافت

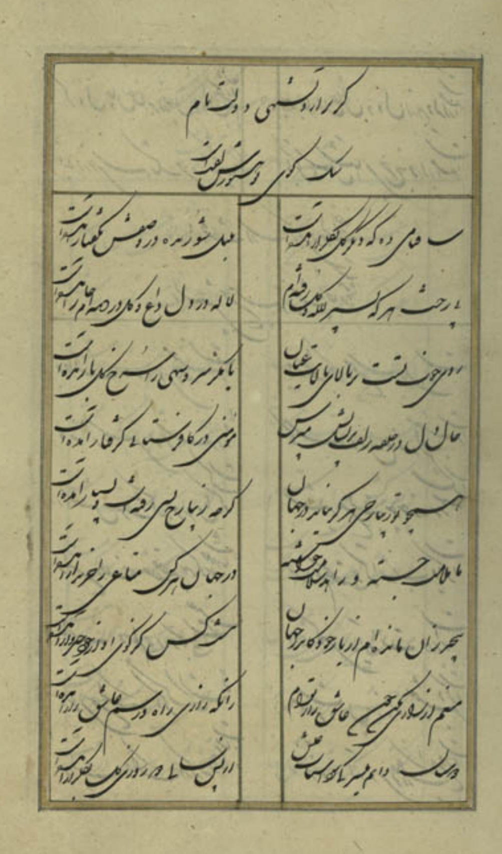
قد رعنای تو تمامی ز لطافت | ز طلبش جان من ای آن ابرو است

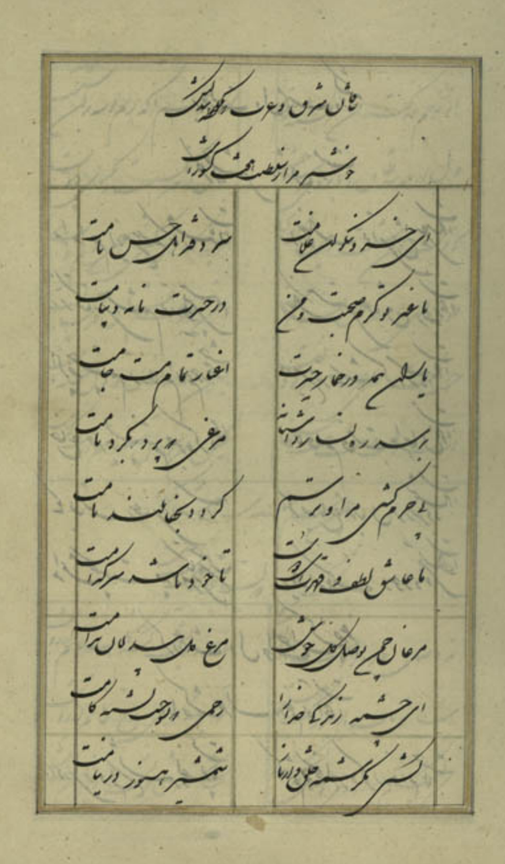
روی تو بنی عجب ابرو ز خی | جان برد ... عجب است

از سر زلف تو زندگی دارم | وه چه دوری ز سینه ما ز آتش

از جهان که بر آوردم آتش | از تب عشق تو آه این چه ...

لطف کردی با ما ابهم رفت | ای چه لطف است ...





گر دل و جان خلاص از جان و دلش بخرم از دل
بهر جانان جان و دل از بهر دلدار است

آینه بر روی سبز رنگ می رود اگر ...
تا نگردد بس ... حج ... است

بارها رفت از سر کوی بر آمد ...
زنم ... تو ... چاره ...

بر طرف ماه روی ... معنبر است
یارب چه گرد هم ... سنبل ... است

ماه را ... و ...
گم ... و از رخ ... معنبر است

روش ... که ... ماه ... است
شب ... چو ... شکر است

زلف زلف حلقه حلقه ... حلقه ... است
هر دم ... آشوب دیگر است

خال ... از تو ...
والله که ... است

دعوی ... اگر ... تو
مقصود ... دیگر است

... در ... است
... بر روی تو ... است

بدولت دل ما هست رو گشته

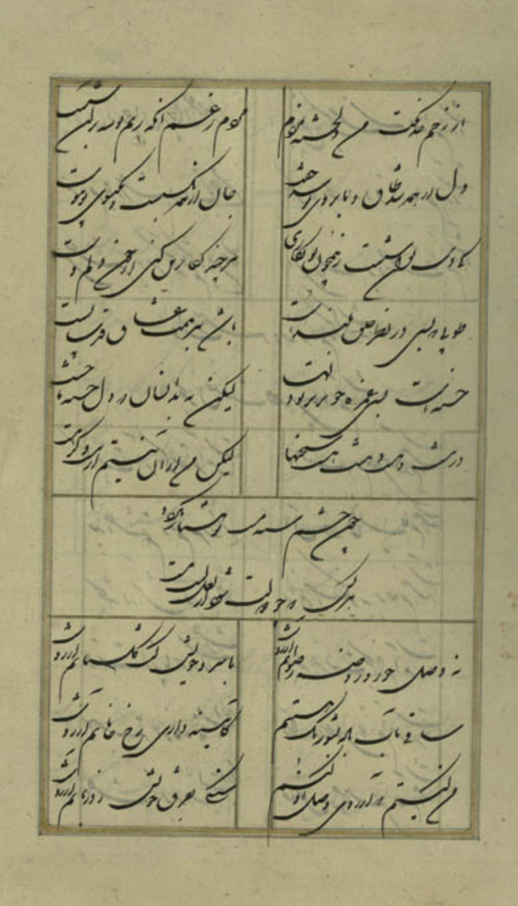
که از دو هست رشک و مست

مرا مدام ازین غصه کار بر باد است	ز دور و خیال تو ای شوخ عجب ساداتست
ز رنگ کاری چشم تو روی سیم	رسانی مستی عاشق رها راست
اگرچه چشم تو را لام رسم جور آموخت	درین مخزن محرمش گرد دیدار است
خاتم مهر چو شبنم جلوه گردی	ز بالا قامت قامت مرا همای است
که لطافت رعنایی را رعایت است	اگرچه باغ جهان را سرود شمشاد است
بدامت محبت چه جوهری که حسن	زباله از فلک وجود دادی

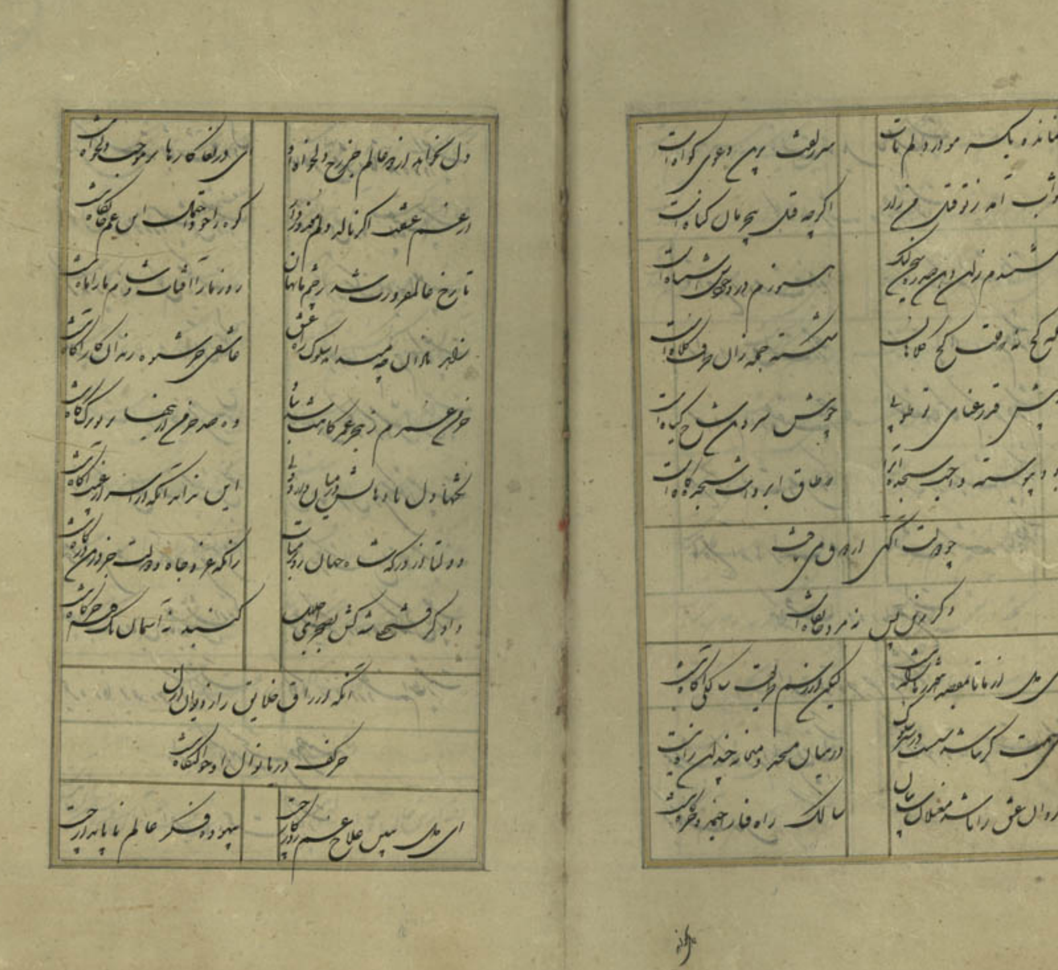
گر از عشق دل ما حال آن گرد غم

ز ما رنگ شد جان از غم تو آواره است

ز دوری تو دلم شد اسیر زلف تو پاست	کشم ز تو خواهد دگر از روم حاجت









از لب پرشور او بسیار ازان گویم سخن | کامی بجز در کام او بسیار شیرین است
ماجرای مردم چشمم ز چشمش بشنوید | سرکشی از هشیاری [illegible] است
صورت آن جعد روی چشمی [illegible] جهان | زانکه همه صورت در چشم جهان است
روی تو گردد [illegible] عرق | بار شبنم از هوا بر برگ نسرین است
آن [illegible] چشم [illegible] تا [illegible] | برگ [illegible] تاراج دل و دین است
گر زلعل تو در بیمار چشمت [illegible] | [illegible] گرش [illegible] است
و دل آن نهال شکر [illegible] | چاره [illegible] قسمت از ازل این است

لعل جان [illegible] حسن [illegible] نصیب
کوه کن [illegible] قسمت فرهاد [illegible] است

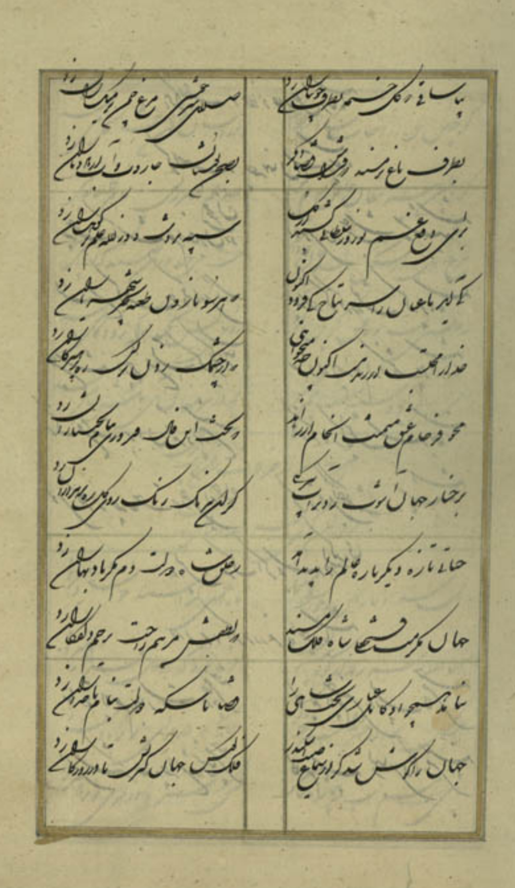
دل ز زر [illegible] جان [illegible] است | قول اگر [illegible] است
اگر کنه [illegible] در جام [illegible] | بر در میکده [illegible] است















دولت ساله ای بمانی [illegible]

هر چند از خامی [illegible]

ده که باز این دل دیوانه گرفتار افتاد	وقت [illegible] جدا از که گرفتار افتاد
جامم از می [illegible]	[illegible] جانب گلزار افتاد
[illegible] هرچه جهان [illegible]	[illegible]
گردش [illegible] فلک [illegible]	کو درین دایره چون نقطه پرگار افتاد
[illegible]	[illegible] که دیوانه بازار افتاد

[illegible] چاره [illegible]

[illegible] که دلارام دل [illegible] افتاد

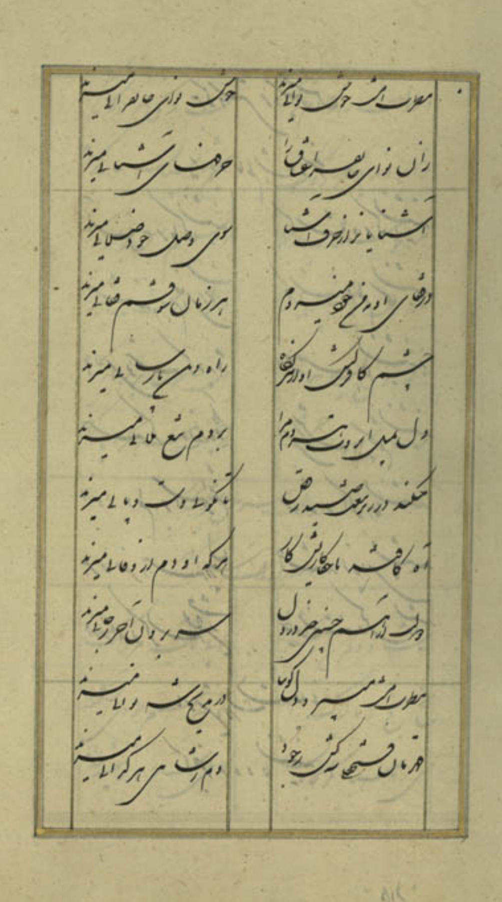
تا که صبح ازل از مشرق هستی دم زد	[illegible]
آفتاب رخ [illegible] جلوه حسن	آتش عشق [illegible] به همه عالم زد

کافر زلف تو بود آنکه ره ایمان زد	[illegible] خال تو بود آنکه ره [illegible] زد
[illegible]	عیسی از معجزه [illegible] دم زد
[illegible]	[illegible] این قرعه بنام [illegible] زد

باده خور باده که دولت [illegible]

[illegible] که [illegible] جم زد

دوش [illegible]	[illegible]
[illegible]	آمد از [illegible]
همه [illegible]	[illegible]
از سر لطف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چند گردی [illegible]	چند [illegible] مقصود



حس‌ها بی‌کشش است و چالاک — تا رساله نکات ساخت خان خود را

پس بهشتی از آن قاهر رفتی ازل — طی منظوم بسی مرحله عشق شهود

از حصار ثبات و مقامات همه بگذشتم — از سیه بیم کجا که عدم بود و چه

غرفه مرتفعی در نظر آمد ناگاه — بام و دیوار و درش گوهر تجلی آورد

در گشوده و پس از زیبا و سهلا گشته — خشن رونق آمد اکنون زر و زر

طرفه بزمی و عجب محفل آمد به نظر — جیره هم هر نفسی بر سر جیره فرود

هم اوضاع عجب و همه اشکال بدیع — البر با عز و کمال بخشش و انس و

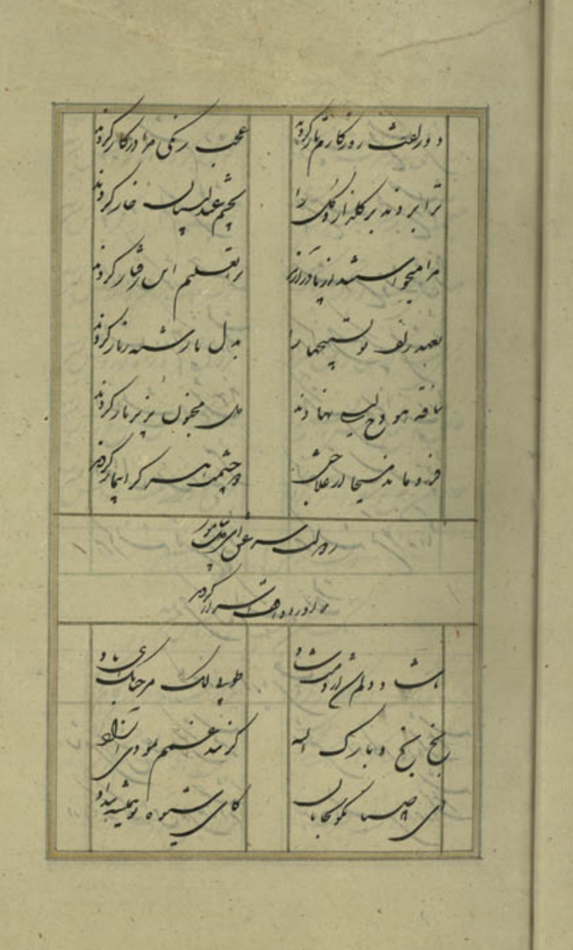
همه در کوشش با کار دنیای مشغول — چو چمچمه بیت م و چو چمچمه نبود

یک قلم رخ اهل مذاهب سره — چه بسی مال و چه زن و چه کم بود

قصه کوتاه ز سر حیرت رو کردم

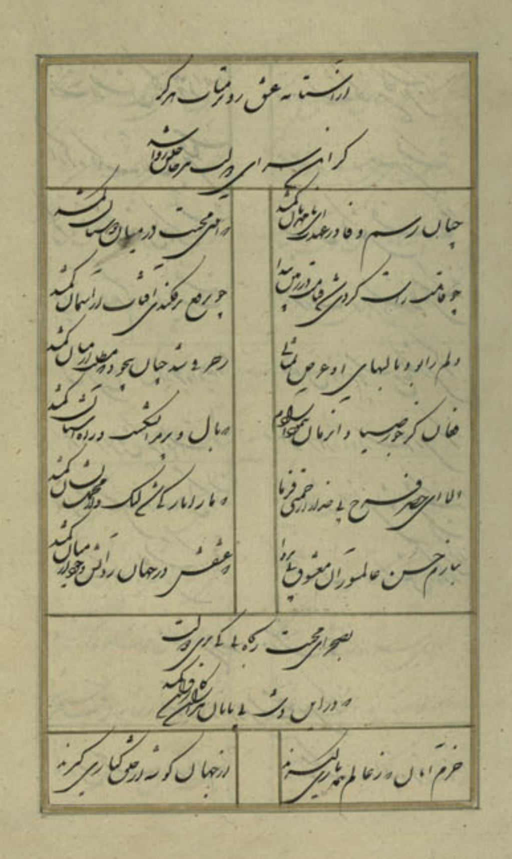
هر دو عز و سه همه آن بود

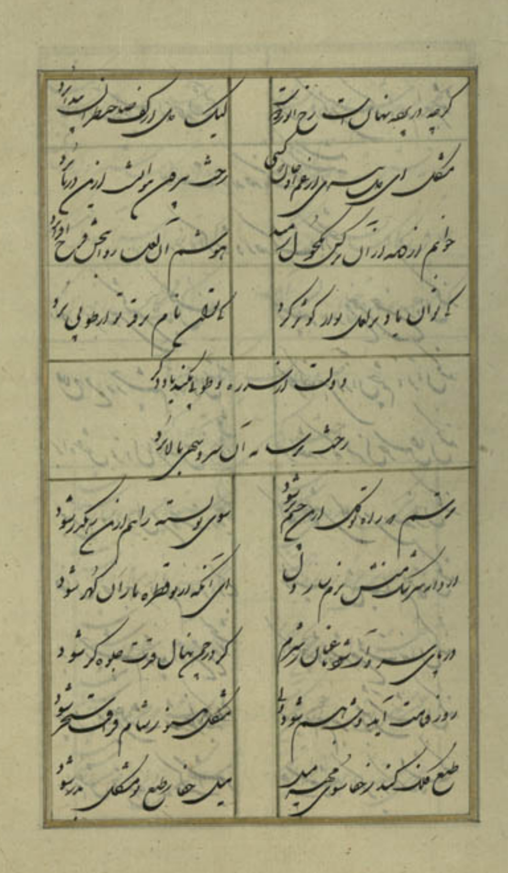












دست از نفس و کنار جهان بر داریم / در سایهٔ دست نگاری کناری گیریم

از گرد فلک لاله‌ای جهانی بنشست / همچو مینا به ... حصاری بشکند

گیرد آرام ز جنبش ... / مهر از آن تو مشکل قراری گیرد

باید آن دم که سر با عشرت خوش بنشینند / از سر زلف تو سر رشته کناری بشکند

کس ای مرغ دل از طرهٔ امید دهیم / ور پس دام چو مرغ شکاری گیرند

رهرو مرغ عشق گرام است ایل / آنکه هر ذره او از ... غباری گیرند

لالی محل ... غزل گوهر است / اگر اشعار تو خواهی شماری بشکند

رخ ... مهر ... گره ... / کهکشان را ... رانگه ... گیرد

از سال عرصه را ور خشک حلاوت دارد
آسمان را حور طبی شعاری گیرند

ناله مرغ سحر باز دلم از جا برد / وه چه پیکی [illegible] دائم هر قرار از ما برد

طاعات چند به مسجد قضا کنم	بخشد ار کوی میکده ام رهبر شود

دولت دراز چه یک نگاه تو گشته
ریزه اگر شود در چه یک ذره گشته

ز دور و جور چه گویی بیان بخشند	گر چشمه زهره خضر چمن روان کند
علاج می ور چشم تو ناتوان شده ام	سحر نگاهی از آن چشم ناتوان کند
براه عشق تو دل با جرس نوا شده	هر شعله‌ور که منزل جرس عیان کند
بشرح درد دل ای دوست بر تو عیان	کند خموشی کاری که صد زبان کند
عیان ز ما به همه عالم و نمود دلی	زلیخا تیغ جفا هم امتحان کند
بود در چشم تو پیدا ز جمن در انجمن	اگر بعشوه شکر ز لب نهان کند
چنان ز شیدی عشقت شده خراب دلم	که بوم هم بر و بوم آشیان کند
بدام عشق تو مرغ دل اسیر	عجب نباشد اگر دام آشیان کند



بخنجر مژه چشم تو با دلم آن کرد	که تیغ شاه بکوری دشمنان نکند
نگاه قیمتی شه ربا حلاوت او	جهان حلاوت چشند و داور آن اکند
نطاق کاکل شاه بکشیده رنگ گر	اگر مطالعه ام اثر آسمان نکند
کمان ز عهده رزق جهان برون آید	زمانه آنکه کفالت را ضمان نکند

ضرورت است زکوت جراحت
باخبر است کسی ورنه ترک جان نکند

نرگس ... از روی تو لطف داشت	تو بسته چون ابرو ابرو داشت
نالم زجای تو و دارم بد عادت	کاکل ناله مبادا ابرو داشت
چشمش دل و دین همه یکبار برد	تا ما زچه لا بنظر داشت
چمن نکلی وفا را از چمن گلزار	پیداست در جز غم چه بر داشت
عمری است و اینه ره طوطی نوازش	مسکینی دلم لا چه بسر داشت

از غمزه و درد و سوز تیغ بر دل
در عشق تو ما چه جگر داشته‌ایم

سودای سر زلف تو دارد دل ما
تا خود سر زلف تو چه سودا داشته است

گر چین از دست هجران دل ما گشته
رخ حبشی رود و در ملک عدم گشته

از حد رها شده ای مرغان و دل
کاتش از دل شعله هم عالم خواهد گشته

جان تا شامی سر کوی وفا را مرده باد
کان خط چو مشک حسن او خواهد گشته

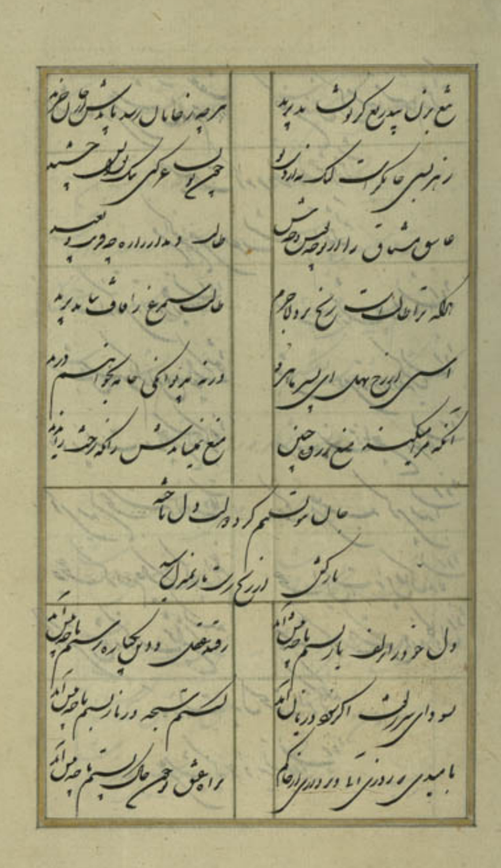
بر دلم گران شده بار با صد کوه غم
گر هیچ صد بار و دگر بار هم گشته

از سفال میکده رندی نشسته ام
که دگر آب خضر از جام جم گشته

گر چنین سر کشته کرده رخ خط
خط حسن ماهرو کلکم گشته

گر راه عشق و دل راهزن آن کو
سر به هر شارت در غم گشته

ل



شمع بزن سید تیغ کرد کوش ببرید
هر چه زخمها مال رسید با چشم خم

زهر نیش جا کرات کلک دارد و
چشم اوست عکسی تلک چشمه

عاشق مشتاق را از چه حسن وحشی
طالب داده چه قرب و بعید

هر که را طالع است رنج روا حرام
طالب مشغ را کاف به بریم

افسوس از این رنج ای پسر ما
ور نه کی جان بخواهم درم

آنکه مرا بکشد منع چنین
منع نمیاید کش راکه رخش را

جان ما تو ستم کرده است و دل ما خسته
یار کش از رخ رشک ...

دل خود از الف یار ستم با من آمد
رفته عقل دو چاره ستم با من

سودای سر زلف اگر در بال آمد
لیکن ستم در بازستم با من آمد

با امیدی روزی درد ارحام
راه عشق جان بستم چه من آمد



زاهد چه غم بود در درد عاشقان | خود [illegible] که نهایت [illegible] معمور باشد

ابروی او به نگاری کشش | [illegible] می‌کند سور باشد

خود عمر [illegible] همه روز جان | آنجا که بود [illegible] سور باشد

حال از حالش [illegible] وصالش | [illegible] چو معمور باشد

هر کسی [illegible] که [illegible] | جز [illegible] وصل [illegible] باشد

هر دل و ماند ده غم عشق تو گرد | از [illegible] عالم همه [illegible] باشد

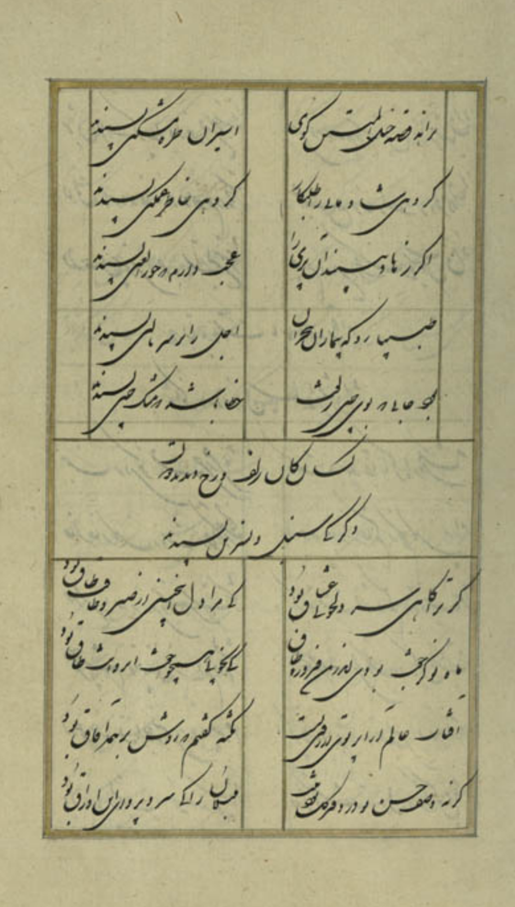
[illegible] | تا جان [illegible] معمور باشد

[illegible] در انجا [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] باشد

[illegible] یا رب که [illegible] پسندد | [illegible] پسندد

[illegible] | [illegible] پسندد



[illegible] | اسیران [illegible] پسندد

[illegible] | [illegible] پسندد

[illegible] | عجب [illegible] پسندد

[illegible] | [illegible] پسندد

[illegible] | [illegible] پسندد

[illegible]

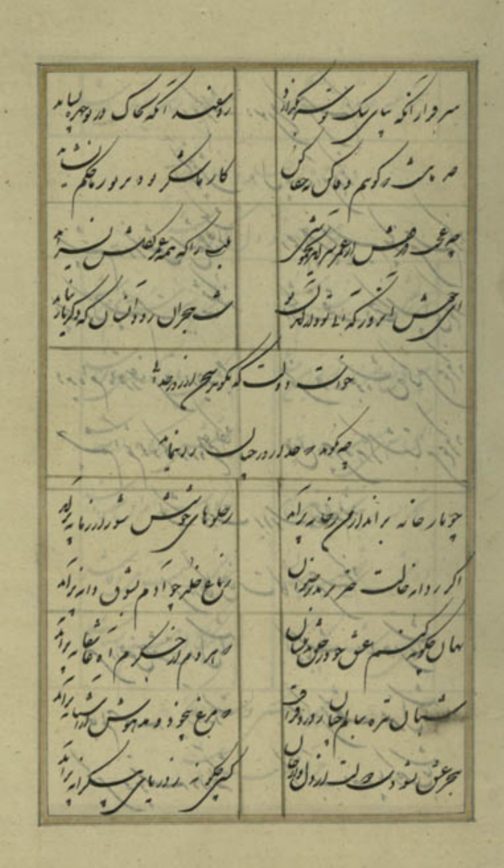
[illegible] پسندد

[illegible] عشاق بود | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]



شوق وصلت گرچه بود از حد برون ما را [illegible]
بی رضا دادم ورش [illegible] از ما خوشنود بود

لایق مهر و وفا ما خود نبودیم ارچه دوست
مجمع خوبی و لطف و دفتر اخلاق بود

در جهان چیزی که هم [illegible]
جام زرین در کف [illegible] سیمین ساق بود

در لبای بود است با پیمان عهد [illegible]
زانکه ما را در ازل با [illegible] میثاق بود

هم به روی تو ما [illegible]
[illegible] قفا ما [illegible]

خار خار گل [illegible]
[illegible] خار [illegible] گلم [illegible]

مهر [illegible] روی تو [illegible]
گر جفات [illegible]

سحر چشم تو جان [illegible] دلم [illegible]
[illegible] لبهای [illegible]

از غم عهد تو با غیر [illegible]
گرچه دانم [illegible]

دل [illegible] حلقه [illegible]
[illegible] دل [illegible] دگر [illegible]



ای کافره جای دین ما شد
مسلمان از مسلمانی گواه شد

نی رفتم نخر را به مست
مرا رفتار آن بالا بلا شد

کسی در صحبت کاهش عشق نشست
به هر کاری که از دامش رها شد

لب شیرین گو از ترش حیث
نبات و قند و درد و بها شد

همه شوخی و رنزی کرده با غیر
چو آمد نوبت ما پارسا شد

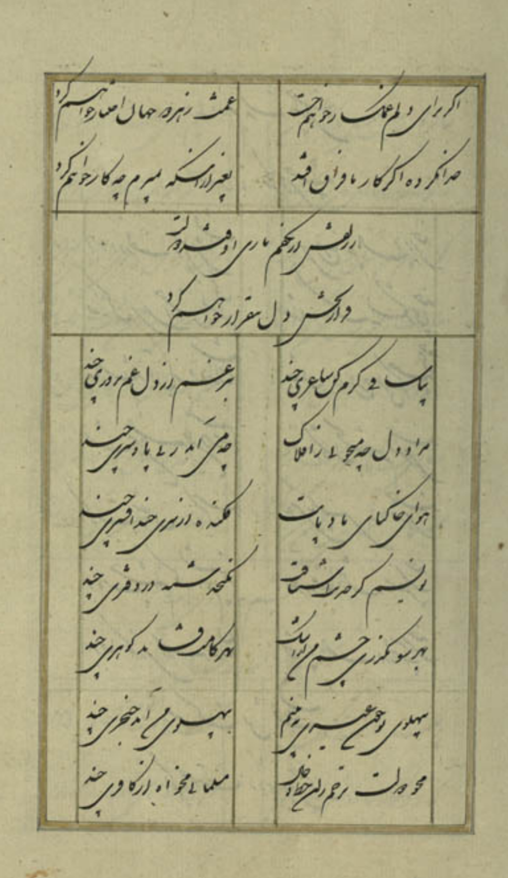
دل ما شد و دل گرانی شد
چو کبوتر آن ارسنما شد

برکنار از تو حال را شمار خواهم کرد
چه عیش‌ها را ازین روزگار خواهم کرد

شراب وصل تو در جام عشق جانانم
ز غصه‌ی هجر تو دل روزگار خواهم کرد

چو گل ز شوق رخت سینه چاک خواهم کرد
چو لاله داغ غمت آشکار خواهم کرد

نظاره گل روی تو گر چه دستم
به فکر باغ و نه یاد بهار خواهم کرد



اگر ای دل غمش رخ خواهم احت
غمش زنهار جهان اعما خواهم کرد

صدا کرده اگر کار ما وران قند
بغیر از آنکه بمیرم چه کار خواهم کرد

ز ریش از زخم ما ای او فشاره
قرار خویش دل بی قرار خواهم کرد

پیاپی گرم کن ساغری چند
برغم زرد دل غم پروری چند

مراد دل چه میجویی ز افلاک
چه می آید ز ره باد سری چند

هوای خاکپای یار دارد
فکنده از سری چند افسری چند

زنسیم گرد راه اشتیاق
نکهت شیشه از دو قری چند

هر سو گذری چشم من از اشک
بهر گام ... گوهری چند

بپهلوی تو چون عشق سپر چشم
بپهلوی من آمد خنجری چند

محو دولت رحم ... خالد
مسلمانم مخواه از کافری چند

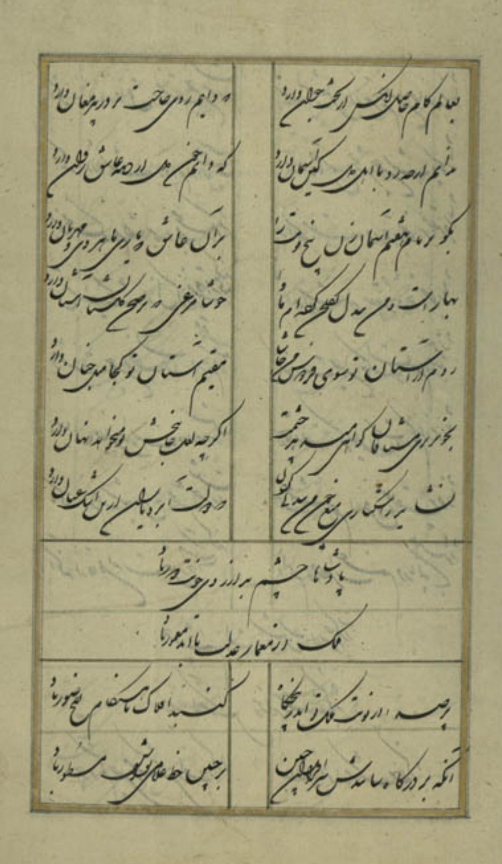
دلا دارم بدست دلبری چند

بسی نازکتری چند

بر رو در زلف پهلوی عاشق	بدامی مرغ دلها داری چند
حذر کن ای دل از چشمش که	فتنها انگیخته لشکری چند
نباشد آن لب و دندان	نهان در درج لعلی گوهری چند
شب هجران غمش همدم	ز نوک مژگان چشم نشتری چند
بگویید عاشقان دلها کجا است	عوض بفرستید باوری چند
برو ای چشم نکو دیدم نشستم	نظر از منظر خوش منظری چند
بهر جا بگذری از سر فراز	شده پامال در راهت سری چند

ز منظر به کشش بادری دولت

اگرچه هست رو بر دری چند



لبانم کام جانی که کس از لحت جانی دارد	دائم روی جانب در پیر مغان دارد
دائم از صد رد با ما ای که آن آسمان دارد	که دائم جفا از عاشق رقیبان دارد
بگو ای دل مقیم آسمان پنج نوبت زد	بر آن عاشق و بر ما هر دو مهربان دارد
بهار است ای دل گلشن که در ما	خوش آن رخ در رخ که آستان دارد
روم از آستان تو سوی فردوس مکان	مقیم آستان تو کجا میل جان دارد
بخور باده که آهسته بر حسرت	اگرچه لعل جانبخش تو بخواهد نهان دارد
نشد بر زلف ما رسید گل	در دولت بر دیبای از آن اشک عیان دارد

پادشاها چشم بر انداز در دولت دوران باد

ملک از معمار عدلت آباد و معمور باد

بر صد هزار نوبت فلک ز ابد بر نگار	گنبد افلاک تا مکان صبح منور باد
آنکه بر درگاه سایه‌اش بر افلاک چمن	بر جبین خط غلامیش مسطور باد



آنکه بود در طریق خدمت چمن آرا
سینه ایشان از غم چمن چاک زند باد

هرکه از روی شوق زد دم از دعای صبح
روز او چون صبح محشر چمن شب دیجور باد

آنچه محکوم رضا بود و محکوم
وانچه مقصد در دو جهان مقصود باد

آن سیه‌بخت ازل کز حسد انکار کند
تا ابد از هر مقصود دور و مهجور باد

دشمنت چون زلف حق در هم و آشفته حال
کشورت چون ملک اسلیم در میان معمور باد

درمیان خیل حاسد بود از مور کش
از حقارت گر سلیمان است کم از مور باد

تا که بزم عیش ارض را اهل رو شد شکست
اهل قلیم ارقم وقع طلعت پر نور باد

آنکه از قانون امرت خارج آهنگ کند
دائم از مضراب غم در ناله چون طنبور باد

چشم دولت روشن از این چاکر
دیده اشکش شد از بسته گوهر

چو رقم چون شکر زلف دارد
جبهه را از مشک خال کرد

مستی و می ز گردش گردون حرام بود | اکنون ز دور گنبد مینا بکام شد

طول زمان روزه ام از پا فکنده بود | حبل المتین زلف تو ام اعتصام شد

میخانه را ز تازه دگر بار گشت در | لطف و عطای پیر مغان بار عام شد

حکم جواز می ز عمر دهر جاری | خرم کسی که در مغان مقام شد

هر کو بنیر و انکه میخانه سبحوی | رنده بسوی صومعه کاس الکرام شد

مفتی و شیخ زاهد [illegible] | جمعی ز عمر دستمال شهنه نام شد

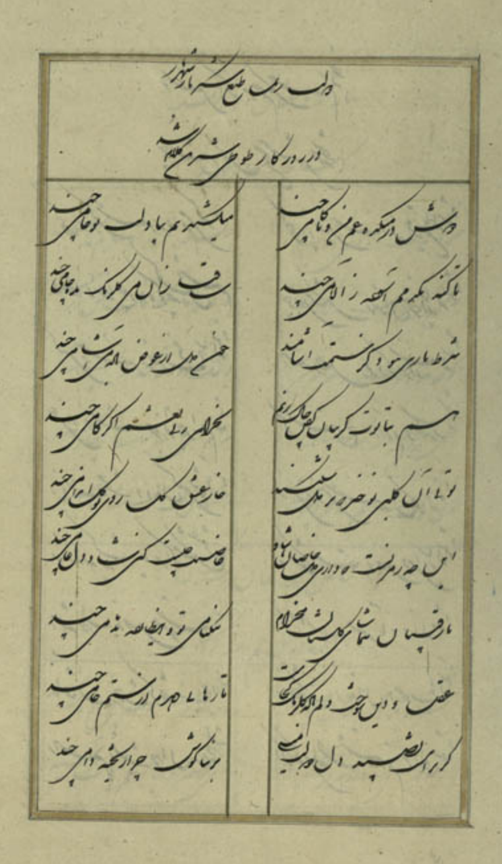
اهلی [illegible] | ز وزارت [illegible] اسکندر غلام شد

عالم ز عدل او همه دار القرار گشت | گیتی ز داد او همه دار السلام شد

تا بار گشت بازوی عدلش بروزگار | هسمبار ز عقاب ستمکار [illegible] شد

ای [illegible] | خوش [illegible] آمد [illegible] اکرام شد

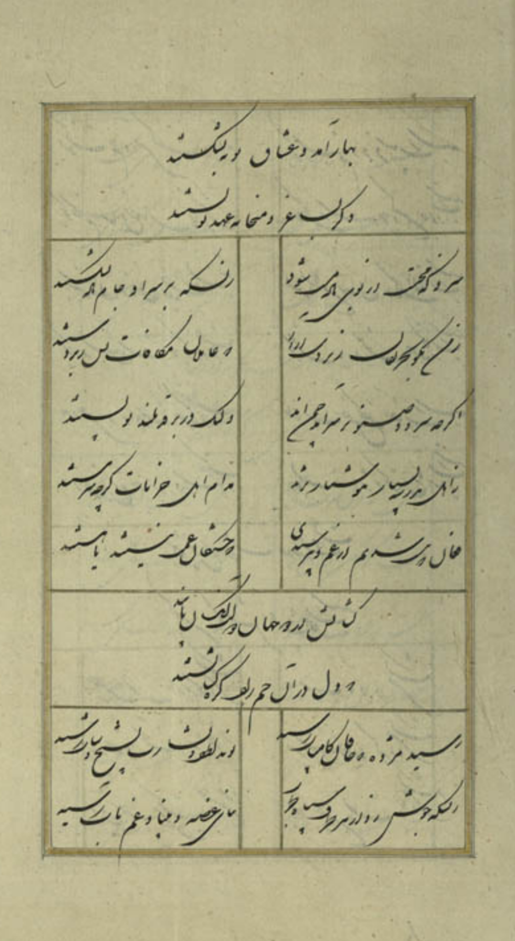
رخش فلک بعهد او [illegible] | اکنون تا زمانه حکم تو رام شد



خوشا آنکه [illegible]

چو شمع [illegible]

کهی چو [illegible] جامی گیرد	کهی چو بلبل [illegible] قرین ناله شود
ز وعظ واعظ بیهوده گو چه گوش کنم	چو حلقه [illegible] زنجیران [illegible] شود
کسی که عمر بصرف می پیاله نمود	هنوز طفل بود گر هزار ساله شود
غمی که داشت [illegible] تو [illegible] خانه	اگر [illegible] شمع [illegible] که شود
ز دست محتسب دوران کسی نخواهد	[illegible] بندی عنبرین کلاله شود
ز هر [illegible] که [illegible] مشکل عشق	ز مشکلات [illegible] حل [illegible] شود
همیشه [illegible] وصل [illegible] ما را	اگر وصال میسر [illegible] و ناله شود
ز آفتاب رخش گر نقاب بردارد	ز رشک ماه نهان در حجاب هاله شود
[illegible]	اگر [illegible] قسمتم حواله شود







تا شوم معدوم در غیب وجود
بس قفا خامی برد از عشق جود

تا که بود و هست این چرخ کبود
خود نگر در وی نگر در حرص عشق

گر نبودی جمله صورتها نمود
عشق را معنی است جز از صورتش

از دم مستان خود فلک این دود
ناله از نالهاست در نای و نای

شب آن عشق بود و دگر سجود
جمع سازی سبحه با عشق کنید

کش نباشد راه در بزم شهود
غیبت ز نیرنگی کند زاهد ازان

دل بود از لطف و لب تو بود
کار عالم راه بست و گشود

بگذار تو از بهر تو جان خوش باشند
خوش آنکسان که بهر تو دل جان کشند

و ابروان تو با نکه گر به نوشند
دلم بشیع محبت و بیم شد ادم

بهوش باش می‌شد و مع دارد نشستند
ز نرگس چشم و ز نگاه گرم مخمور


نهال قد بلندت بکو یار خواهش
ز رشک سرو و صنوبر بخاک خسپند

لبان بحر ز راحت وصال خواهش
خوش آنکسان که بر دند در این باشند

غم تو مایه شادی است ای حریف کسان
که بی غم تو دمی خوش نشد باشند

از این زمان و زر دست گشود بر چشم
ز هر چه غیر تو گشتی چشم او بسند

ز دام زلف تو آن صید کارا در رقص است
یارب اسیر غم تا گرش در رقص است

بیا بشهر وصل شیرین کام همچو محشر
گر چو دیجور چشم و فرها در رقص است

چمن ز جنبش کرم در کاشی در آنجا
تا سبزه کیاه بجا و بهشت در رقص است

مشکل و زود محشر دگر فردا باشم
جا که که در خلوت بر یار رقص است

چمن شاهی تو باشد تا در دهن ما
گر صد هزار چمن هم بهاشد در رقص است

فردا و از تو وای ماه گرم شتاب نگاه
تا آسمان گرد این فرها در رقص است

شرط وفا نباشد کردن چنین و آنچنین
ما را هر چه جز دوست از یاد رفته باشد

بر بالای چو طوبی جولان کنان درآید
کو جان که دولت زار زار رفته باشد

خوش روزی که چشم ما درآید
شب پرمحنت هجران سرآید

سر آید نوبت هجران دگر بار
زمان وصل یار دیگر آید

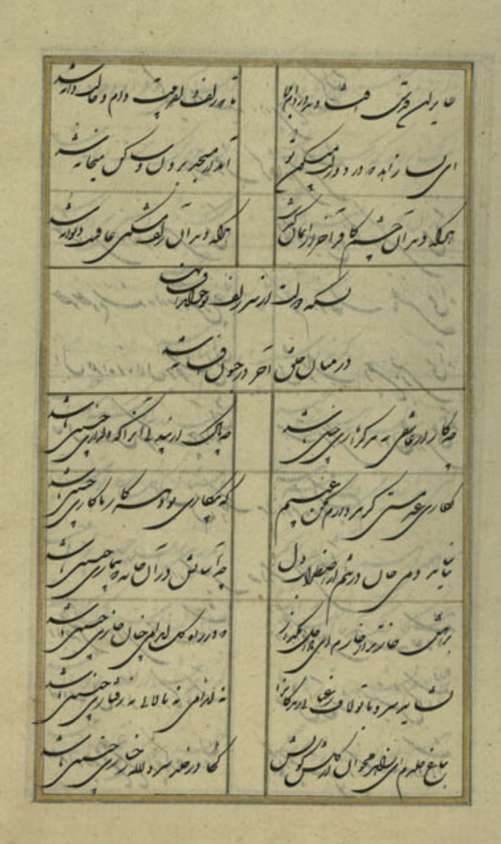
همای فیض گردد سایه گستر
ز مرغ نامه بر بانگ برآید

مه ما مهربا هم بر سپهر
چاری سپهر و خضر آید

غبار انگیز های اوره دوست
پا سگی این چشم تر آید

کشد بر دیده بر روی نم رهگذار
در دولت و ... یار از در درآید

نگه با او نباشد از همه بیگانه باشد
گرد در کوی جانان ملکی موسیحانه باشد





کجا یاد ... روزی ... [illegible]

و در ... گرفتاری ... [illegible]

عشق ... رهبر ... می‌آید | کار ... که از ... می‌آید
... شده ... [illegible] | ... تا ... می‌آید
دل همراه ... [illegible] | ... می‌آید
... [illegible] | ... می‌آید

... هزار ... [illegible]

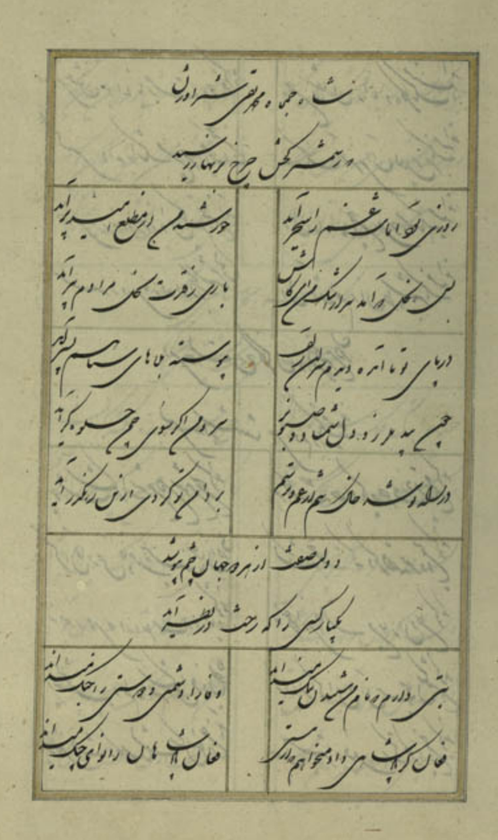
ور ... می‌آید

... [illegible] | ... [illegible]
از وصال تو ... [illegible] | عاشق آن ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

لیک آن شوخ که هرجا رود از دست ما | میرود با دل و دین میبرد و ما چه کنیم

هر طرف میدود و شیر رمیده غزال [illegible]
هر قدم ما نره بکجا واله چرا [illegible]

دوش وقت سحرم مژده دیدار رسید	شاد باش ای دل غمزده دلدار رسید
خبر از بهاری گلستان شادی داد	مژده مقدم گل بر گلزار رسید
آنچه عمری طلب کردم و دیدم [illegible]	شکر لله که با خواند بیکبار رسید
شد مسرت دل از فیض [illegible]	بر سر شهار [illegible] رسید
لیک چه چاره راحت دل [illegible]	بکجا گره ای رحمت [illegible] رسید
چمن [illegible] بر جوار [illegible] دارد	چه غم از جان [illegible] بیمار رسید
ورد عالم همه هیچ است چو [illegible]	غم و دوران همه [illegible] چو غمخوار رسید
از [illegible] جهان پس از این دولت را	هیچ غم نیست [illegible] مطلع انوار رسید



نشاء حجابه [illegible] شراوش
و ز [illegible] چرخ بهار رسید

روزی [illegible] غنچه از [illegible] آید	خورشیدی از مطلع امید بر آید
بس [illegible] گل بر آمد [illegible]	باری ز قدرت [illegible] مرادم بر آید
در پای تو ما [illegible] دیدم [illegible]	بو [illegible] سایه [illegible]
چمن [illegible] دل [illegible]	بر [illegible] اگر سوی چمن جلوه گر آید
در [illegible] حال [illegible]	بر [illegible] از [illegible] بر آید

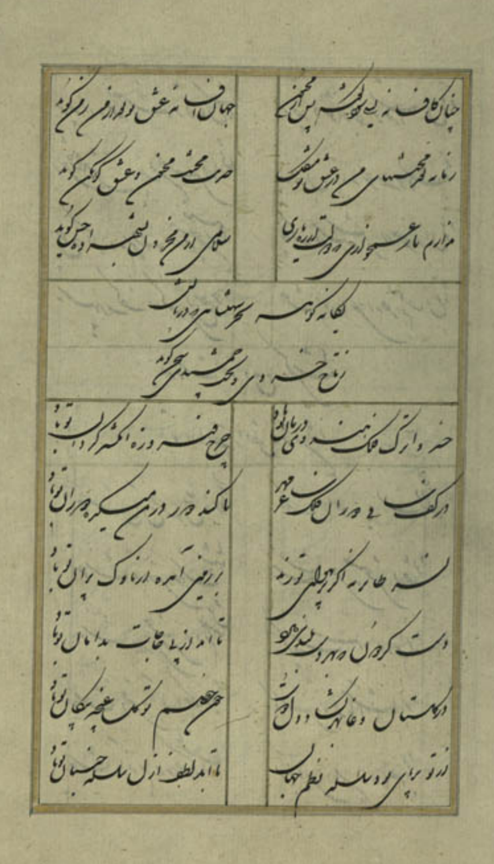
و دل ضعیف از هر دو جهان چشم بپوشد
یکبار کسی را که رخش در نظر آید

[illegible] دارم [illegible] شنیدن [illegible]	و فا را [illegible] دوستی [illegible]
فغان [illegible] داد [illegible]	فغان [illegible]

ای عشق جوانا بارست و بجودم کردم | چمن عشاقان را باده گلرنگ [illegible] اند
کسی داده [illegible] مرا چرا مجنون | [illegible] رنگ آمیزی آن لعل [illegible] میدانند
جفای یار نه در خور [illegible] | دل ما را تماشا [illegible] میدانند
[illegible] روشن [illegible] | دل آشفته ام زان طره شبرنگ میدانند

دی دولت [illegible] رخ گلگون در [illegible]
بسی [illegible] شهنشاهی [illegible] میدانند

چو [illegible] | [illegible] گرچه حرف [illegible] کرده
اگر آن عارض و قامت [illegible] | [illegible] که ذکر قصه سرو [illegible]
نه بهر [illegible] | نه غمخواری [illegible] یاران وطن کرده
[illegible] دلم را [illegible] | [illegible] این [illegible]
چو گل [illegible] گلستان [illegible] | همان بهتر [illegible] کلزار [illegible]







شد آن فرمان خسرو شاه جهان	که از چین تا بنارس شکر گردان گشته

شاه خاقان آنکه خاک درگه او ارزش [illegible]

[illegible] حکمت در حسینی رمز هم ذکر [illegible] گشته

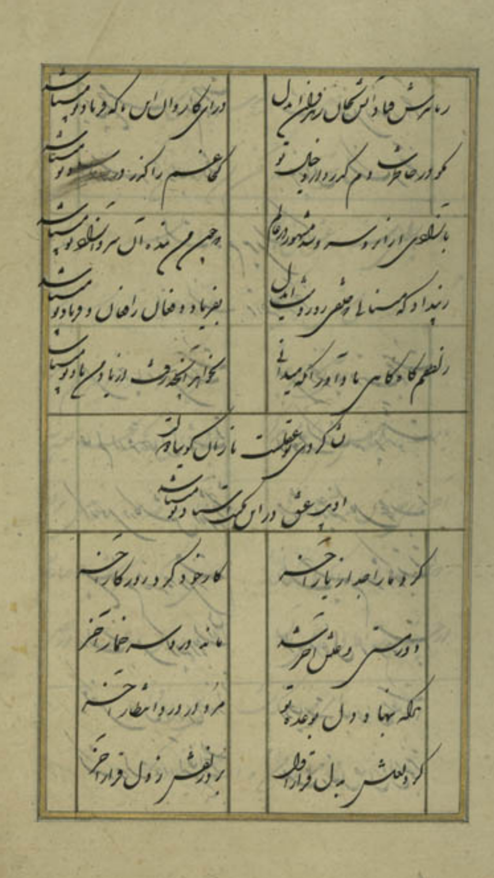
هیچ روی [illegible] از جهان [illegible] بود	دین [illegible] چون [illegible] بود
[illegible] دعوی [illegible]	[illegible] اگر [illegible] بود
عار داری [illegible] از [illegible] بود	خود [illegible] بود
گذر از [illegible] هر گروه	اگر [illegible] بود

چون [illegible] گروه [illegible]

در [illegible] چاره [illegible] بود

خوش [illegible] مست شد	در آن [illegible] مست شد
[illegible]	[illegible] مست شد

ایمان







راز دل گر دهم نگار آخر
اشک گلگون و چهره چون زر

مونسم در صدای تو بود
گریه صبح و ناله شبگیر

گرچه رفتی ز دیده دور لیک
هوایت از دل نشد ز ضمیر

ای سرو تو بالای بستان ناز
هر عضو ترا شکر گر ناز

قدت نهال باغ جان است
سر در رفت پایش سرفراز

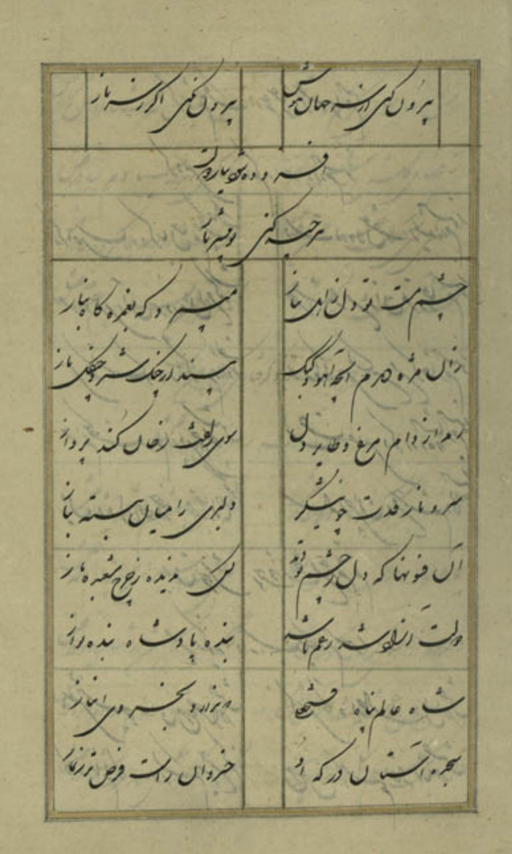
ای سرو بلند دلربای
جز سرو قدت ره بناز

از خنده و جلوه لعل و قدرش
وا رسیده شد دیگر باز

از حیرت ورق نقش گوش
هر کس نگاه دیگر باز

صد بار عیان ز چشم شوخش
صد بار دگر عیان ز ناز

از لعل تو کام دیده عشوه
از چشم تو یافته نظر باز



بیرون کنی از سر جهان هوس
بیرون نکنی اگر ز سر ناز

فرسوده شوی بیار ولی
هرچند کنی تو پیشه ناز

چشم مست تو دل ز اهل نیاز
میبرد که بغمزه گاه بناز

زان مژه در رم آنچه آهو و کبک
جسته از چنگ شیر و چنگل باز

رم از دام مرغ و طایر دل
سوی زلفت ز خال کند پرواز

سرو ناز قدت چو بنگرد
دلبری را میان بسته بناز

آن فسونها که دل ز چشم تو دید
کس ندیده ز هیچ شعبده باز

دولت از آن شد رعم ما شد
بنده پادشاه بنده نواز

شاه عالم پناه فتحعلی
هر هزار و بحر و بر انباز

سجده آستان درگه او
خسروان راست فرض تر ز نماز

گر شوم خاک از غم عشق تو بسپارم هنوز

گرد هجر بر باد خاکم را هوادارم هنوز

گر اجل بسیار دیر آید به جان آیم ولی — دست از دامان عشقت بر ندارم هنوز

می شود عمری که آن سرو روان از من گذشت — [illegible] دارم هنوز

ای که می گویی رها کردم ترا از دام زلف — تو رها کردی ولیکن من گرفتارم هنوز

می توانم گفت [illegible] — [illegible] هشیارم هنوز

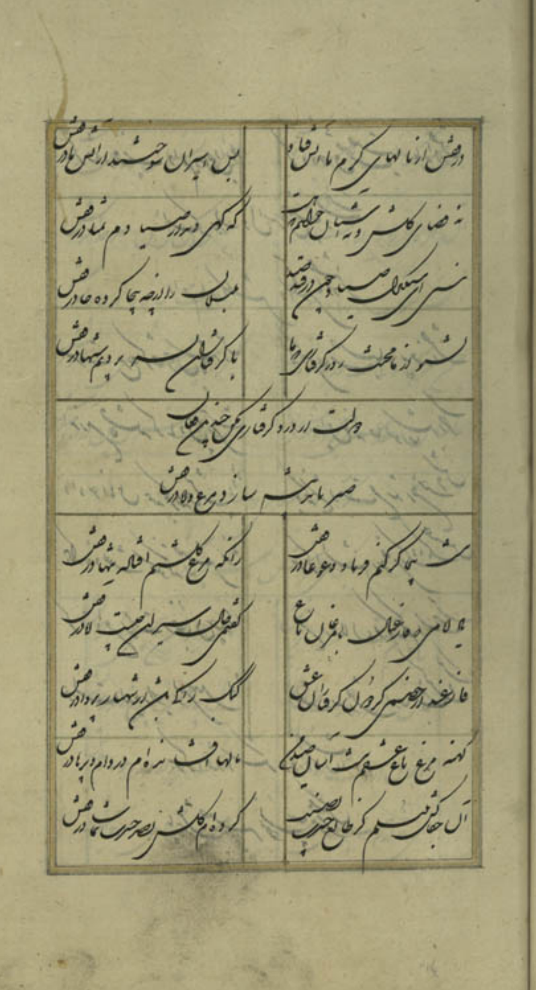
دین و دل بود از جفا و قصد جان دارد [illegible] — سالها [illegible] دارم هنوز

[illegible]

[illegible] بیکارم هنوز

باغبانی [illegible] ای مرغ صحرا در قفس — کی شوی آگاه از حال دل ما در قفس

گاه نالم گاه [illegible] بر جگر گم — مرغ باغ گلشنم افتاده تنها در قفس



ما گرفتار فریب دام و چرخ ایم	گرچه دوریم از صحبت صیاد ما را در هوس

بسکه پیوسته دل اسیر عشق صیاد است و بس

دام ما در کاکل است و بال گویی ما در هوس

حسرت مرغ گرفتاری نباشد و بس	که گهی جانب صیاد و گهی چند در هوس
امروز من قفسی کو تا دل بیتابی رست	ورنه این ناله جانسوز نباشد از جرس
داد خواهان همه کرده عنان بیداد	چونکه نوبت می شد رفتن چند روش
هر که از دو نفس کلو که جانش بود	هر که اندیشه رهی عاشق که عشق
گر تو دام ملامت در رهی جان چندی	من ز دلال تو گو به گمند دست هوس
دولت از راه ربود بی ... بود	طعنه و سرزنش از جان نگیرد ...

هر که افتد و شکر پرور دکان اشد

بال پرش صبر ز نوک ... مگس





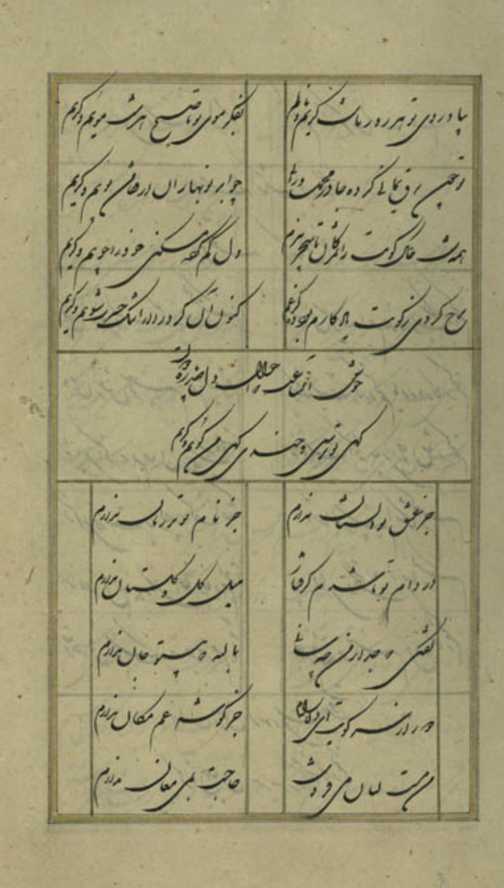


بای یا حسن الوجه مقبول القلوب
بر قدرت الهی هر ذره دلیلست
ست از هوای آن گوی اسیر شدم [illegible]
در سینه کردیش جانت آرام دیگر
خورشید در علامت نبد و کم چون
چند الحکیم جواب علم الیقین را ورق
آمد زوال هر چند خورشید عمر ما را
چشم واصل قرشید از قند لعل لبش

دلها تمام ارغوان [illegible] ای نمای
لیکن جمال وجهک من اوجه الرکاب
باشد ز شوق آن دو ارکم همه بیاد
اوکان [illegible] عک من اطول الحکایت
گر پسندت گردان ز لطف سیه جان
والله والک العلم ما کان یا ار [illegible]
یک ذره مهر دیت از دل الحبیب [illegible]
دیگر از حب پوست ابرو بعشه [illegible]

هر که با باغ مطرب ز خلد سعادت
در قالب لعب دل [illegible] در قالب

بی تو روم در باغ دمی را [illegible] کردم
بر دو [illegible] [illegible] ز دو [illegible] کردم





یاد باد آن روزگاران هم که گرد صحبتی بود — طاقت هجران نبود وصل بازی داشتیم

خرم آن روزی که از عشق گلی اندر چمن — رنگ رنگ از اشک خونین لاله زاری داشتیم

میفکن هر که بسیار آمدم در پیش محتسب — اندرین آتشکده آتش گل رخساری داشتیم

وقت خوش بود و ما زهرای میان حجره

دولت از این گوشه گیلانی کناری داشتیم

صد شکر عشق تو در قرب بردم — از ماه دگر گشت براز مهر دردم

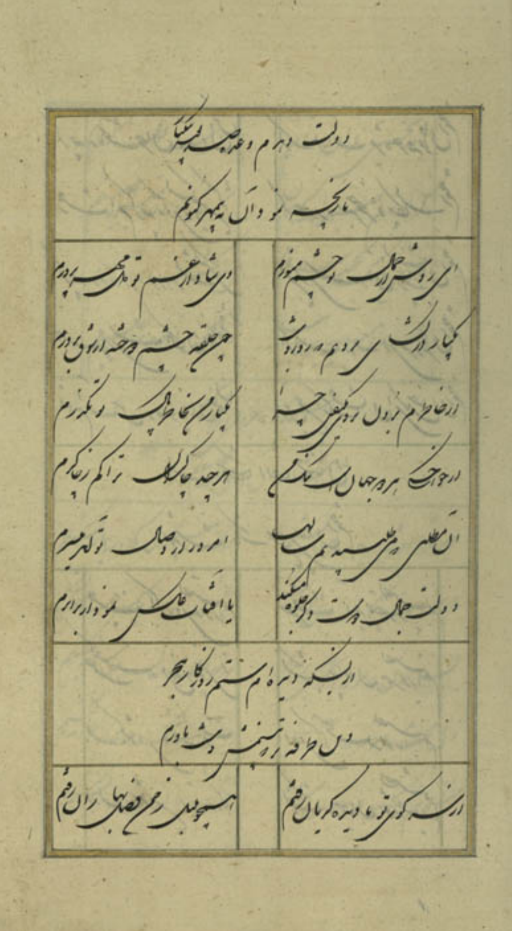
خونم و خونم رخش بیمار دگر کرد — وامی به افسون دگر کرد فسونم

از ناوک مژگان دگر سینه فگارم — از غمزه خونریز دگر غرقه به خونم

از تیغ قبای دگرم جامه چاک — ور دست جفاجوی دگر کشته زبونم

از بستر جفاجوی دگر سنگ جفایم — در پای رخم موی دگر بسته جنونم

حلقه سوی خود دگرم از لطف بهم — در کشته مهر جوی از تیغ فزودنم

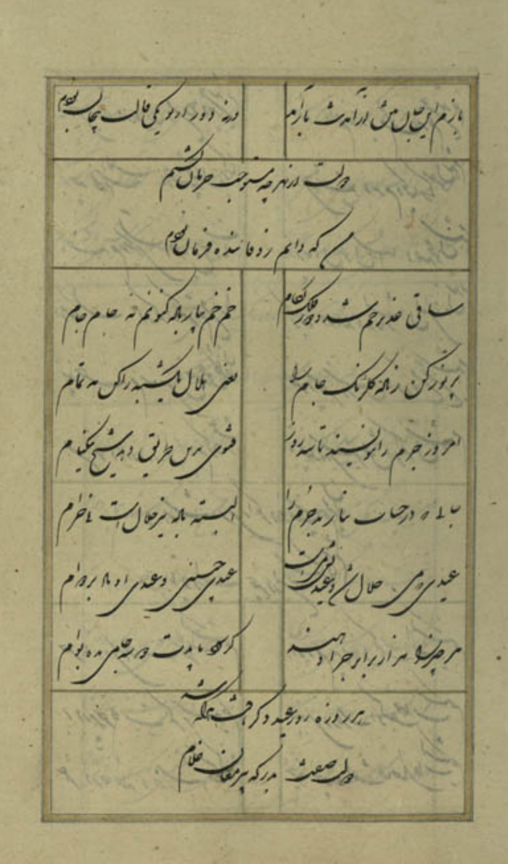




آشنا خود نکند کار خود آخر ای دل | چه ضرورست که با محتسب پیمانه کشم
تا بکی قصه جم جام جهان بین در ده | کاین قدح همه در رشته افسانه کشم
همه جا خانه عشقست چه دیر و چه حرم | خوش نیست را چند ازین خانه بخانه کشم
در خیال رخ شیرین تو دم از زده ام | تا ابد هر چه کشم از سر این دانه کشم

دست زلف در خم آن طره پرچین زدنست
تا بکی کشمکش این دل دیوانه کشم

دوش از هجر تو با ناله و افغان بودم | تا سحر همنفس مرغ سحرخوان بودم
مست از جلوه گل نغمه زنان در ... | همچو گل ... روی تو غزلخوان بودم
گهی از سینه وصال و بغمش همدم ... | تا اجل ... همه شب ... گریان بودم
گاهی از آتش دل شمع صفت ... | گاهی از آب مژه غرقه طوفان بودم
سبزه و گل بنظر خار و چشمم می آمد | گر به سیر چمن و گشت گلستان بودم



بازم این جان مشوش از آمدنش بازآمد | ده دو در از رخ کاکل پیچان بودم

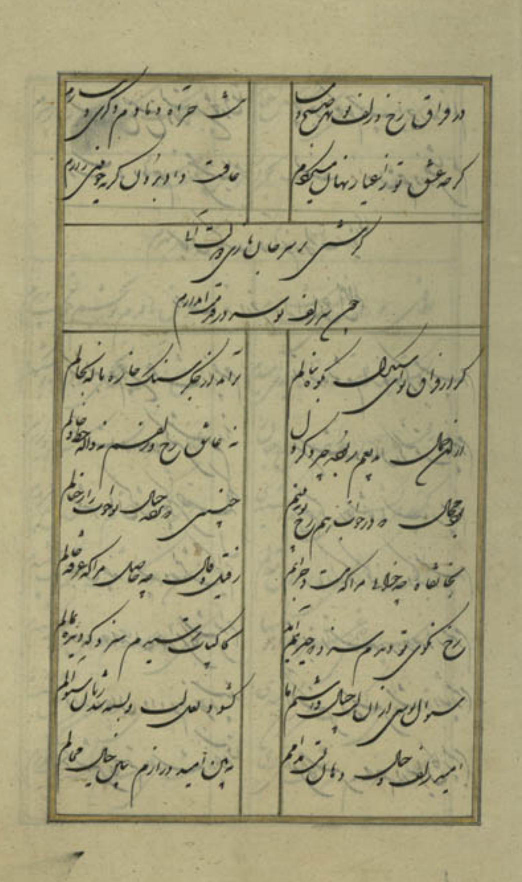
دولت از نهر چه مستوجب حرمان گشتم
من که دایم زده فاسده فرمان بودم

ساقی عید رخم شد و گل کام | خم خم پیاله کنوم نه جام جام
پر نور کن زباده گلرنگ جام ... | یعنی هلال یکشبه را کن مه تمام
امروز جرم را بنویسند تا به روز | فتوی بدین طریق ده شیخ نیکنام
خالی ز درحساب سبار بجرم را | البته باده بر حلال است ما حرام
عیدی بری حلال شد و عیدی ... | عیدی حسینی و عیدی او ما بر دوام
هر چند ... هزار بار چرا دهند | گر که باید ... بر جاهی ده بوام

هر روزه روز عید دگر باشد آنکه گشت
دولت ... هر که پیر مغان غلام







در جهان بس در و پسته دهان پر شد / از لب لعل تو درمان ای صنم

خاطر جمعی پریشان کرده ای / از سر زلف پریشان ای صنم

تا شب غم را سر آید سحر / از کمین جان کمان ای صنم

تا کجا یابم نگه داشت سرک / تا کشم دست روان ای صنم

قامتت ما بره ازین شرم قد / پای در گل سرو بستان ای صنم

برده یاقوت لب چون شکرت / آب از لعل درخشان ای صنم

کشته دل را ز غم هجران تو
تا اجل دست دگر جان ای صنم

گر کند پیر خرابات رخ در بازم / خرقه و سجاده و شکایت در بازم

هر چه باشد پای جوی اندازم / جان چه باشد در ره جوی در بازم

کم کردم از غم عشق ترا ای صنم / گر زره شوق سوی دام تو پروانم



چو غنچه گرچه فروبستگی است در هوای وصال
غنچه هزار اگر جامه بر تن بدرم

فغان ز طول بیابان عشق تو در جواب است
گر کشیم از دو جهان و ... رسیدم

زان شعف گر گلو باز کشم
با دو که از چشمه کوثر کشم

چه باز آری و مای برکشم
آسمان را چو غم بر سر کشم

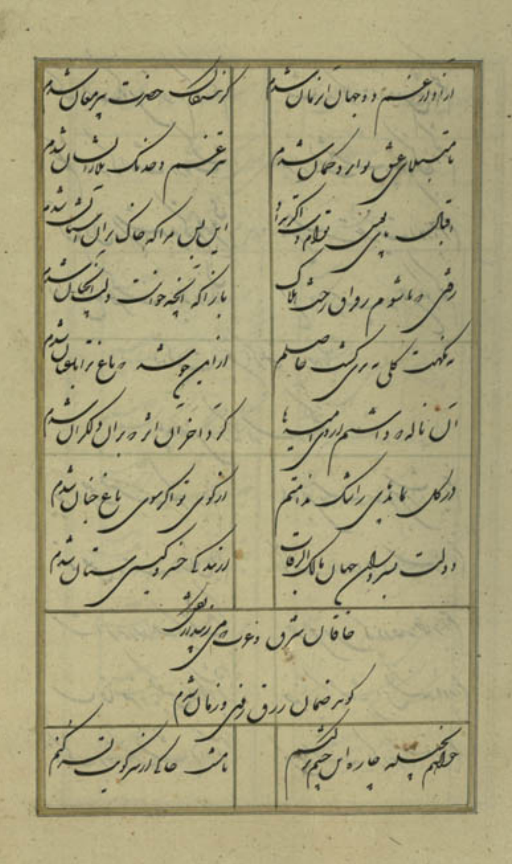
پس قبا بر چمن جم ...
عمر صرف جام جان پرور کشم

از کف آن دلبر یاقوت لب
... روح از آن عشق برکشم

سر کویت ز خون ...
... تا بر سر کشم

باز گر آید در خاک ...
خسروی ملک اسکندر کشم

بر دو چشم و لب ... از که ...
جز با فکر دل دیگر کشم


از دو از غم دو جهان از ... شدم
گر سگ حضرت پیر مغان شدم

تا مبتلای عشق تو از دو جهان شدم
تیر غم و صد ... نشان شدم

اقبال بین ... تو ... اگر
این بس مرا که خاک ره آستان شدم

رفتم ... روان ز جست ...
بار آنکه آنچه خواست دل ... شدم

یک گلی ... گشت ...
از این چو ... باغ ... شدم

آن ناله ... دلشم ...
گر داخل آن ... دیگران شدم

درگل ... مانده ...
از کوی تو اگر سوی باغ جنان شدم

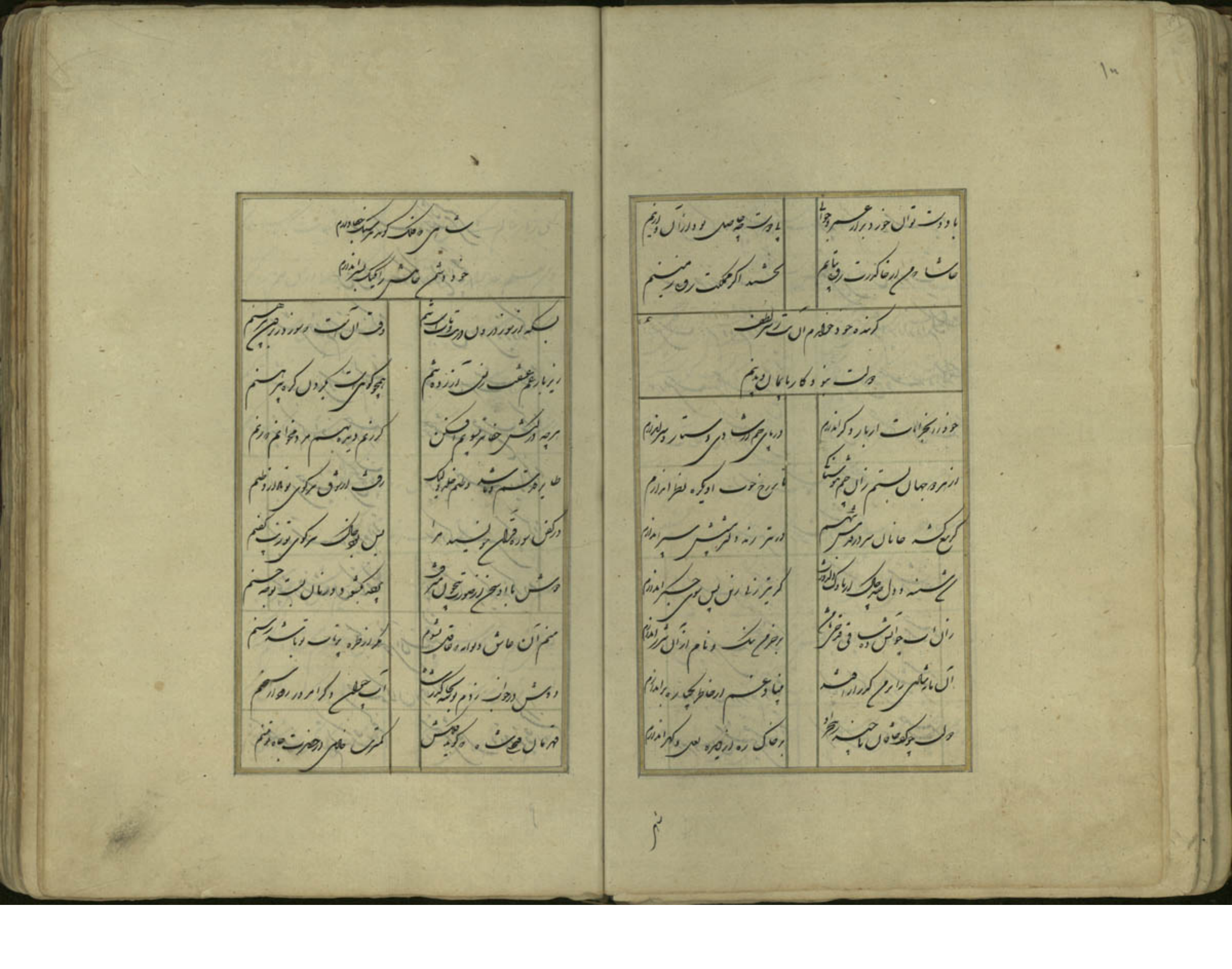
دولت ... جهان ...
از بندگی خسرو ... شدم

خاقان شرق ...
گوهر ضمان رزق ... زمان شدم

... چاره این چشم ...
باشد که از سر کوی ... کنم









می خورم تو کامم تلخ کرد و کجا کرم فرما	برای جانش ... از آن لبهای شیرینم

چو جعد ... درو ... [illegible]

... [illegible] ... خسته ام

گفت حسن مقالش ... معذور گفتم	... از آن ... گفتم
گفت ... گفتم	گفت ... دل جای ... گفتم
گفت اگر با در پایان غم عشقم ...	خار آن ره را چو گل ... گفتم
گفت اگر خلقی ...	از جمال ... گفتم
گفت از ...	تا نگوید ... گفتم
گفت ... مشهورم	... لاله ... گفتم

گفت ... [illegible]

... گفتم











رحم کن مسکینی با مهر باز یاد فا
ناز افزون مکن با عشوه باز آرام

کیمیا نایاب تر یا کام من یا آن دهن
خوی تو دلسوزتر یا آه آتشبار من

روز و دولت تیره تر یا زلف تو یا شام هجر
ماه رو شبنم و بار روی تو یا گلنار من

راست ناوک مژه تر یا کمان شهریار
ترکش پر تیر تر یا سینه افگار من

شاه خاقان آنکه از لطف عمیم او شده
فتح و نصرت همعنان و بخت و دولت یار من

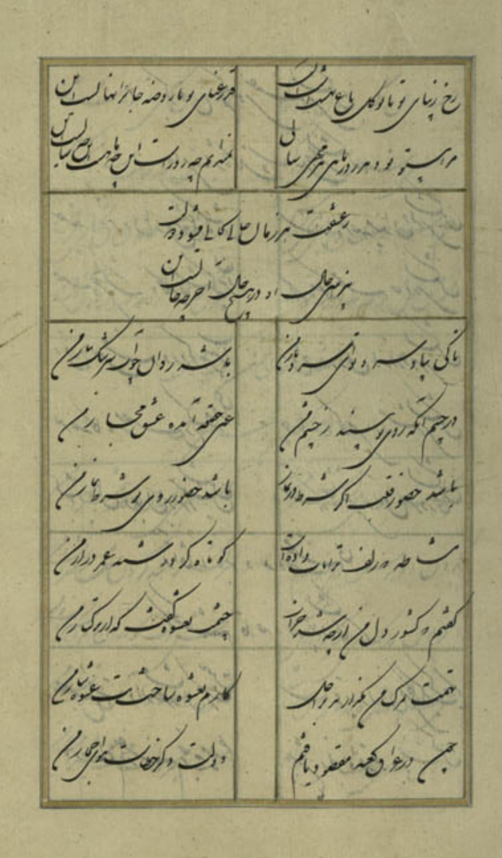
مرا با روی تو در چه خوب آمد حیات لیکن
دگر خوب آمدم اما تو در خوابم مجال این

سؤال بوسه کردم ز لعلش داد دشنامم
ما شنیدی ز لعل خوبان سخن تلخ جواب این

دل از هجر مثال به زلف او ریزان
من و چو لعل او شکر در نشنیدم ز لب ارزان این

نه آن روی جهان آرا بتان دارند زیبا
بر او چو شمال حسن برآید آن لب این

چو حیف دو رخ و خط گرده خود
حقیقت راز نشنو و واقف آن دهان این



رخ زیبای تو با گلی باغ بهشت است
هر عشای تو با روضه جانان بهشت این

مرا به تو دوره دوران به هجر سال
منم هم چه دوران به جهت بالای این

ز عشق تو هر زمان که با تو دولت
هر دم که ای دل در هجر حالت جانان این

با کی بیاد و سر او بوی سر و ناز
با شیر روان چو سر سنگ بار این

در چشم آنکه روی تو بیند ز چشم من
عین حقیقه آمده عشق مجاز این

باشد حضور قصه اگر شد دراز
باشد حضور روی تو شرط نماز این

شب ظلمت زلف تو تاب داده
گوی دوران که دو شب عمر دراز این

گفتم که کشور دل من از چه شد خراب
چشم بعشوه گفت که از ترک ناز این

همت ترک من که از هر ناز حالی
کارم بعشوه ساخت بت عشوه ساز این

چون در عراق کعبه مقصود یافتم
دولت دگر چه شد عراق حجاز این

بگرد رخ خم گیسوی عنبرین شکن
بهای نافه کلک و مشک ختن شکن

سمند ناز روان ساز و تیغ عربده کش
سپاه عرصهٔ میدان دلبری بشکن

صبوحی کش و کلاه چو بشکسته بر ابرو
کلاه مهر معلا خاوری بشکن

ز روی لعل فسون و ز رنگ گوهر ناب
رواج و رونق بازار جوهری بشکن

بعرصه گاه مصر رخ شاه دلبری
چو ماه و گرمی بازار مشتری بشکن

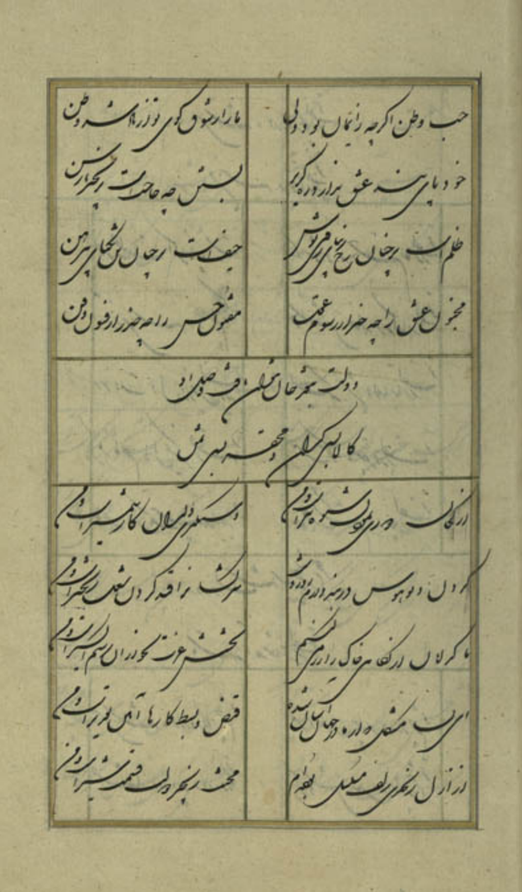
بکشور دل و جان بر سر ارتش حسن
شکوه پادشهی و اساس سروری بشکن

برافکند دل و دین و دولت مظهری
که گوشه قاعده ذره پروری بشکن

صبحت از قطره گل بی یمن
ساقی بیار زان می گلرنگ کهن

تا زنده ام ز غم چو بید میلرزم
بشنو ز بهر ذائقه خود دوست کن

ج











گفتمش چون به بزم رخ چو گل شکفت / سوزش دندان و دیده چون گفته

جلوه عکس رخ ما خواهد دیدن / تا بود آینه رنگ از رخت گفته

باد گدای شمار مر ترا تا نشود / دامن خرقه زهدت بلبانت گفته

گشت و خیده هم از عرض نمایان چمن / ای حشر از وی که بو دیدم جهانت گفته

چمن بهائی بی مرحم همی بی نشسته / درد نو هم شود آن چه جهانت گفته

ای به ارزش ... رضا ...

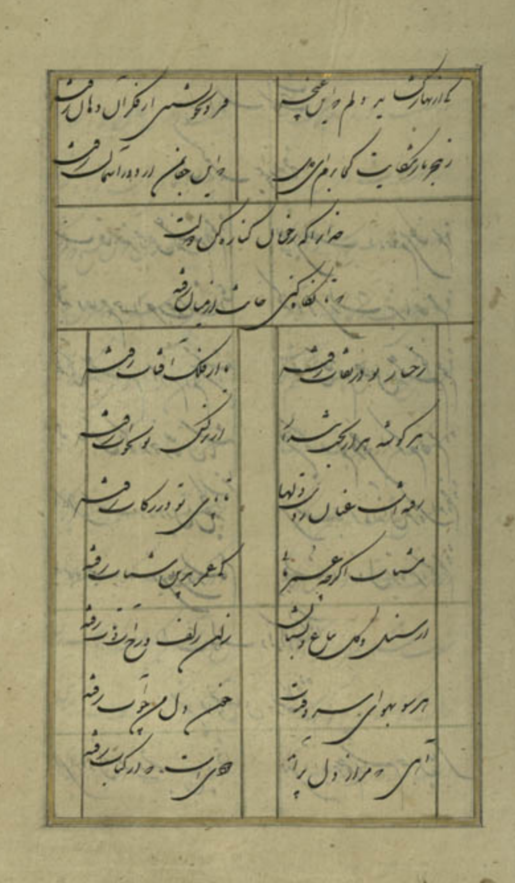
کاش کار ... ت با لوح ... گفته

روان به هر طرف آن ماه بی جمال رفته / دل جهان ز پای جهان جان رفته

هزار جمله صرف در راه و آن ماه / چون زهر که از سر صراحی روان رفته

رخسار به پیرهن همی توان ... / درون ... سینه تو گل بشارت رفته

همان ز شرم رخش ... روی رزش دارد / اگرچه ماه رخ تو با آسمان رفته







ای عارض تو آینهٔ صنع الهی
بر صنع خود آرد ز جمال تو گواهی

هرچند که ماهی تو بر اوج فلک حسن
ماه است خجل پیش تو از فضل جمالی

در صاحبی مملکت دل ز تو خوش‌تر
رویت ز خط آورده برون مجمع شاهی

زان رو که شده معروف ز خطّ تو حسنت
خطّ تو برانگیخته مغزی ز سیاهی

از کشمکش زلف تو در فتنه گرفتار [illegible]
با همه مستی ز تو ای چشم [illegible]

ای چشم سیه گر گذر از سر کوی [illegible]
لعل لب تو عرض سلامی [illegible]

از پس عرض سلامم [illegible]
از [illegible] که تو [illegible]

در [illegible] و مروت [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

[illegible]
تو [illegible]

ها

بالله که چون رخت عاشق — یک عاشق جان سپر ازی

گر تو رند چنین چه باک است — جز تو به ره رخش سپر ازی

هر چند جفا کند و کم

یک یار [illegible] ندارم

وه چه فرخنده شبی با صنم و حرم [illegible] —

هم رند او نوشد و هم و هم ار آن [illegible] — که رنجید او تو ما را نبود دادی

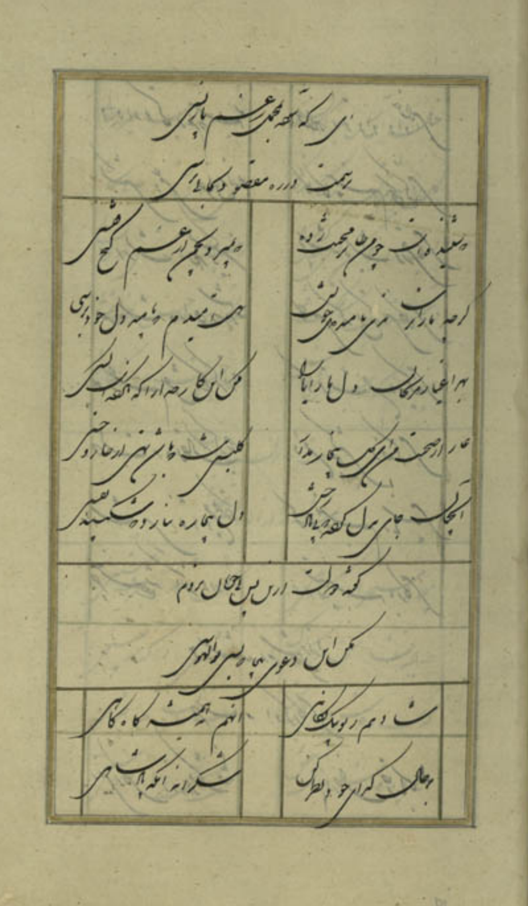
تا جهان هست دمی جام می ارد [illegible] — ای چو [illegible] داران [illegible]

عاشقی رند و [illegible] مغانه چو [illegible] — گرچه در راه تو [illegible]

سر [illegible] و هر مرغ [illegible] — [illegible] مرغ دل [illegible]

ذره مهر [illegible] ماه و نشان ده [illegible] — یا [illegible] ما معلوم [illegible]

هرکه جان دادن [illegible] ره عشق تو [illegible] — [illegible] دعوی عشق تو [illegible]







ز غمزه جان ببری از عشوه جان پروری
ای آفت جان جهان جان جهان کیستی

ای که بار فتنه را بی کلی چندین مراز
وی که ز هر گوشه از تو شبستان کیستی

ای که چو فغان دهن در سخن آری گهر
آخر بگو که شیرین زبان کیستی

مغرضی چه درآمد و ز بنگوه ماه
و شسته وی و خورشید و گیاه

نقش ماه و مهر او نسبت نون گرد
ما بادس رقم الا رکلک صنع جداه

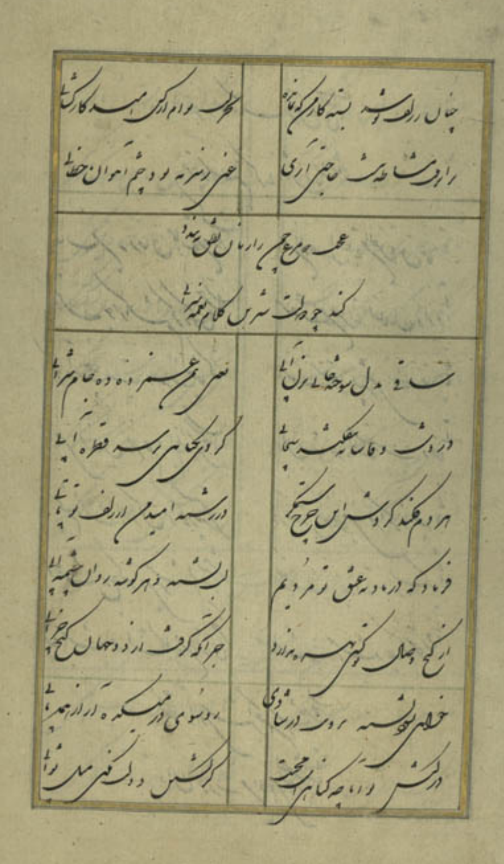
مرا بسوز و مغز ما جدا ز خوش جداه
ز تاب چشم جدا و شتاب جداه

پس از گرانی تو باد شاهی همه عالم
جان تو بود و کی قسمت سلطنت جداه

مگر مرگ توانم رهید عشق تو ز پیش
پیشتر ز تو در سر کار ما همه راه

چه سرو ما ره همی عنان ز بیخ برآرد
وزان چمن چو درآمد قد تو گوه ماه

هر فتنها در دل ده هزار چشم تو خیزد
کی باد و هزار و کسی ز دور سماه



چنان ز زلف تو شد بسته کار گره‌ها
ای دل که وام از کس همه کار شاه

راز دو شاه دوش حاجی ازی
غمزه نرگس تو و چشم آهوان خطاه

عمر هم چو جهان را زبان نقش بندد
کند چو دولت شیرین کلام تو ماه

سا تو دل سوخته ما زبان ماه
نغمه عشق ز ده ده جام شراب

در دوش و جان شکسته سماه
گرد گلهای بسته قطره آب

هر دم فکند گرد شرابی چرخ که گیر
در شیشه امید من از زلف تو تاب

زان رو که در دوره عشق تو مرد هم
از شیشه ز هر گوشه روان چشمه آب

از کج چنان گوشه بهره بزاد
چرا که گرفت از دو جهان کنج خراب

خال تو گوشه رو در ساقی
رو سوی در میکده آرا ز همه باب

در کشت تو ای چه گناهی محبت
گر کشی و دل کنی مکان تو باب

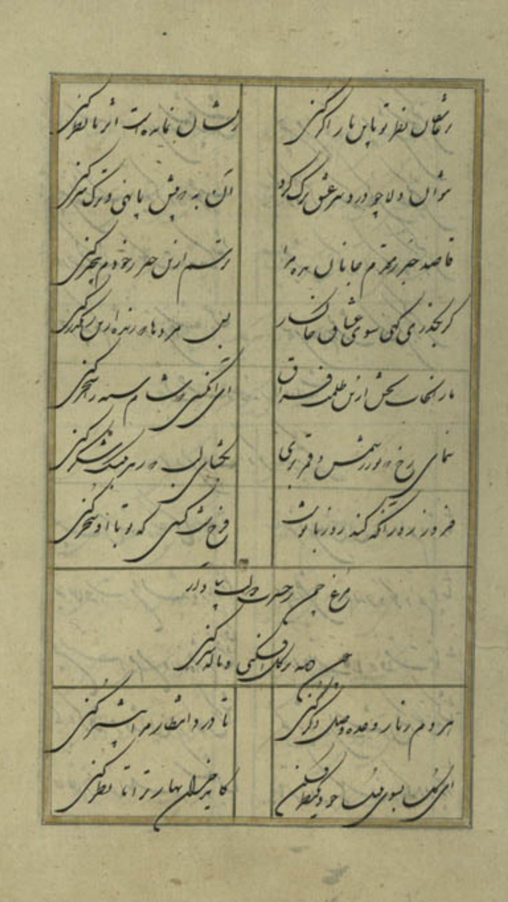
بجو و جهک فرض عین بی تکلّفی

برابر ستم اگر نه بهشت و لات ...

حیات من به رخان و نگار من زر گشت	من الوصال حیاتی الفراق مماتی
ز من چو ابر کشم گرد کوی او جن است	سقیت من عبرات التسلسل والروات
گر از آب حیات و لطف خشم کو	ز رشته ... پیش خط تو بنات
دمی برون رخ هم دلم بشری ایکار	وان شاعره الف شب و فلات
بچشم خویش نظر کن مرا که در چه بی	در آینه رخ خوبی مرا که در چه بات
زرق رخ کشودی بر شمس ...	القد حلت بد اته مراره ایسکرات
به یاد شد ... کام من از ادری ...	ز تشنه ... شد به کم شکرانات

نگار آهوی ... اگر ... شد ... گشت

وان فرزند ... مرا ... مکافات





تو چه غم از فراق سلطان داری
که اساس به یزدان داری

جمع میدان وفا روزی | گوی ملک جهانداران داری

حکم بر چرخ که رزم و بزم | دست بر رستم و دستان داری

آنکه از دانش خود و از فرط کمال | عقل را واله و حیران داری

کمترین پایه است این پستی تو | تخت جم ملک سلیمان داری

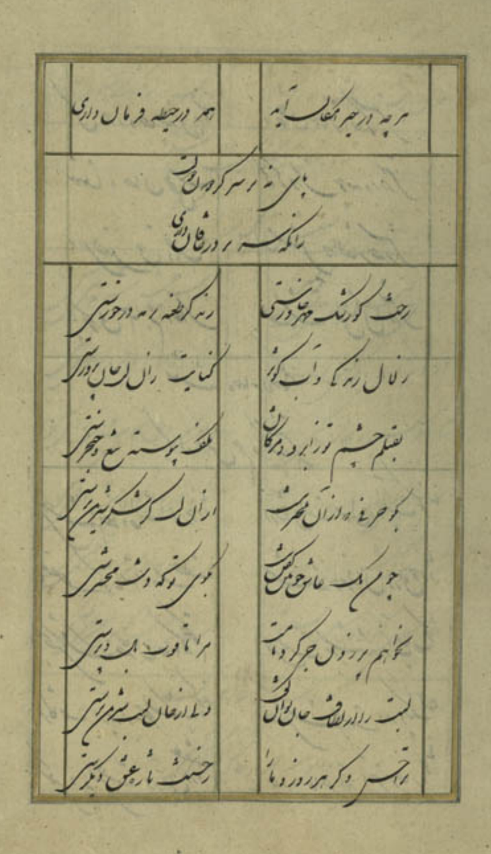
راستی و سخن [illegible] کلیم | در کف رمح چو ثعبان داری

سر امید [illegible] | پای بر طارم کیوان داری

گاه در رزم و گوهر بخشی | کف دریا و دل کان داری

پایه منزلتی در که خود | چرخ را بر در دربان داری

در کف قدرت خود گردون را | همچو انگشتر گردان داری







بی زینت لبت که لعل مصفی گشتی
نه در زر دولت زمردی آشکار کردی

گدام رو در گیسوی مشک گشودی
در رشک چمن بدل نافه تار گردی

گدام عاشق بیدل در دل ایزد عمر داد
چون پنجه خون دلش نگار کردی

دلم شکسته عنان چهر خدا را
نگاه دولت بیدل گرفتار کردی

ست و قدحی در دل ما هر روز
الحمد که شدم سالکی از کفر و مسلمانی

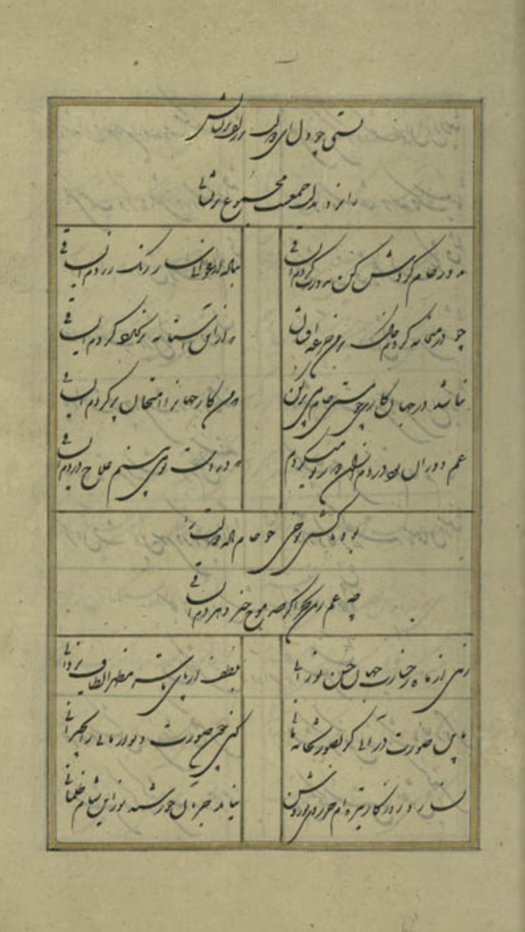
ای غم عشق تو در کنج دلم دایم
از ناله مرغان باد در باغ [illegible]

این حسن و این خوبی جاوید میمانی
داد دل یاران ده [illegible]

در حوالت عاشق جانبازی قیام تو
ای فرشته [illegible]

دانا ز چه روی خلق بوسه چنین غنچه
لعل شکرم [illegible]

تا دیر روح خوبت [illegible]
تا دیر قد سرو [illegible] قلم [illegible]



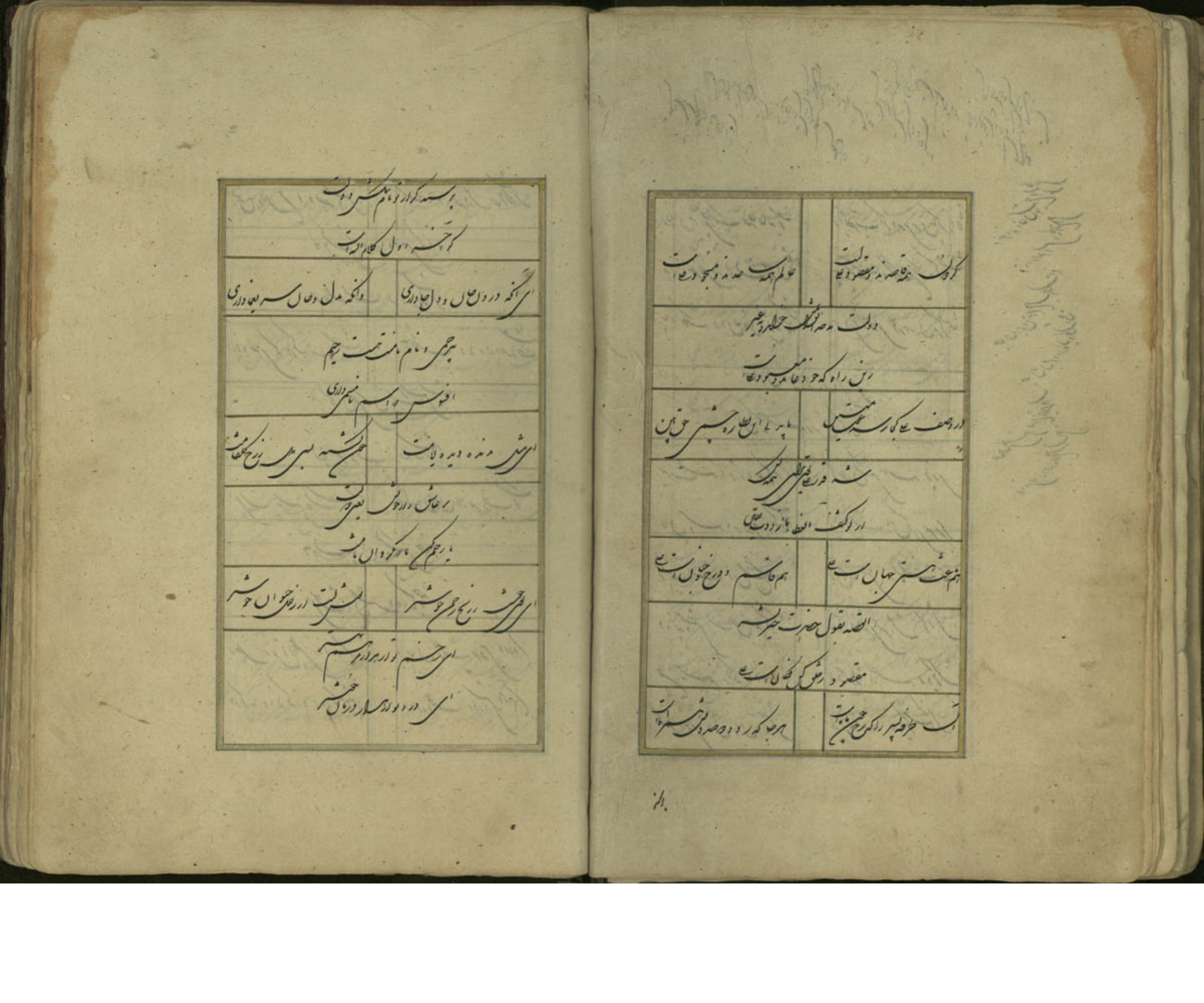






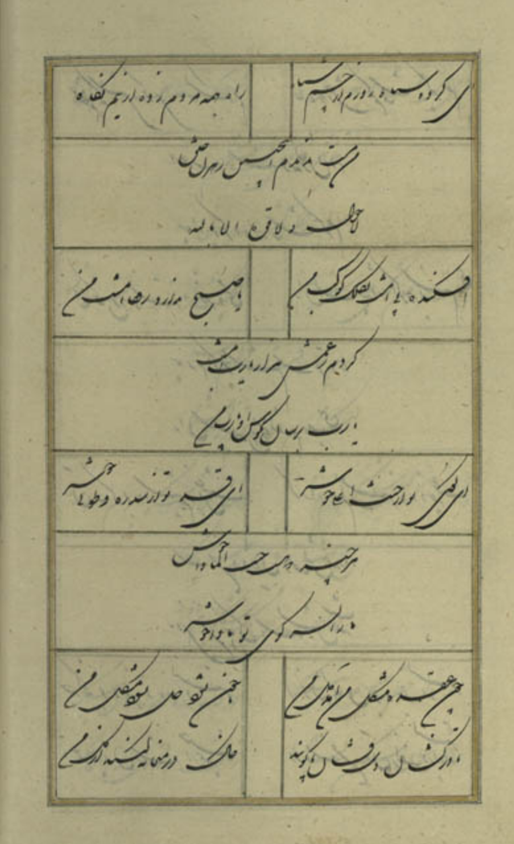


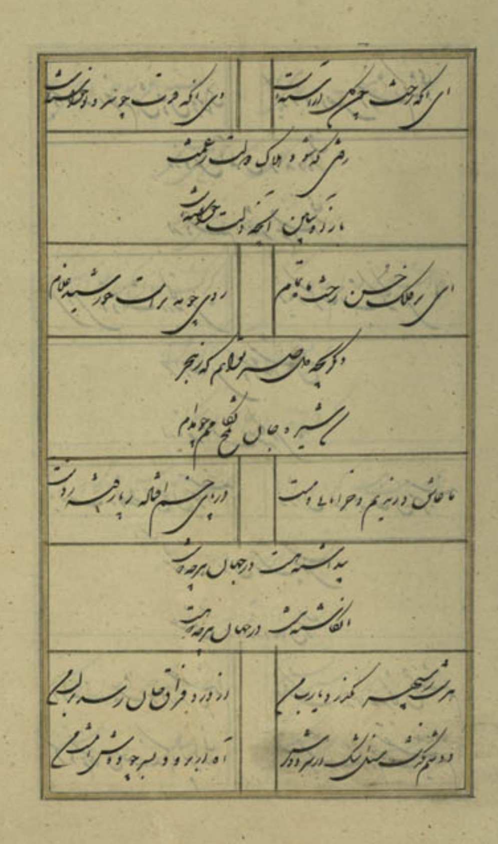


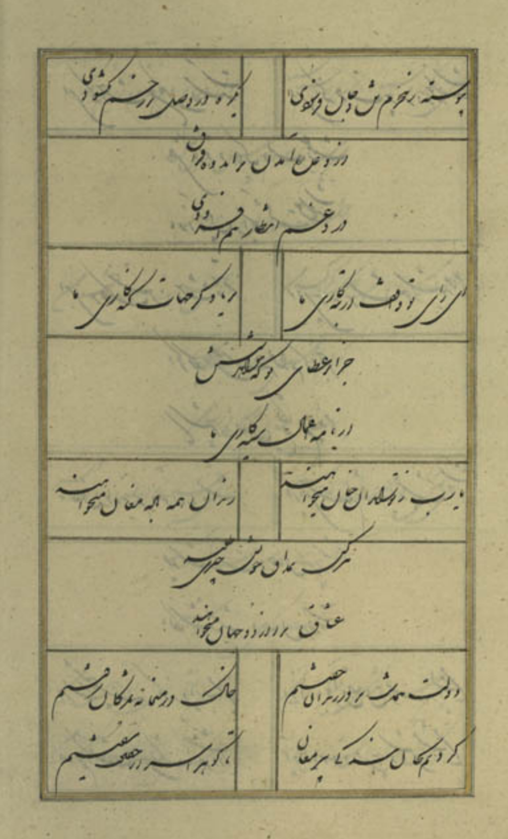


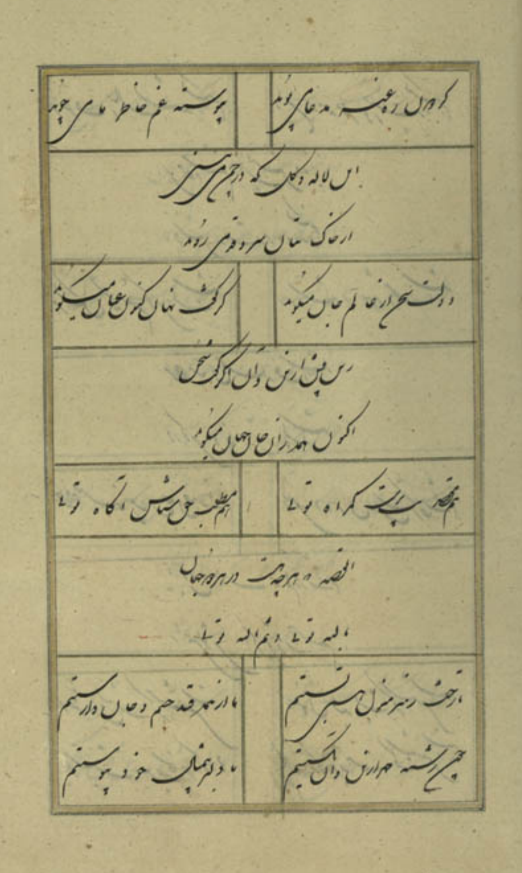














هر حرف رهایش نشسته بکشیم
دل از همه غیر او بپرداخته بکشیم

ای مولوی چشم از پی نفس باز
تا در نفس رهت ره رو ده بکشیم

هر کس که مقیم کوی دلبر باشد
رسوا شده شهر و محلت باشد

مرد میان جمله ملت باشد
در کوی وفا ورتش پیدا باشد

خواهم صنما میان جان جا دهمت
بوسی دو از آن لعل شکر خا دهمت

یک بوسه چو خوب عالم آرا دهمت
راضی نشوی اگر تو زر ده دهمت

رخ هر ... ایشت که بگذشتست
جز منت ... هر چه نگار کرد
یا ... طلبد و ... که بگذشتست
... که هر چه ... که بگذشتست

در مدرسه عشق گشته هیچ نبود
در میکده عشق باده هیچ نبود

دولت چو مرد ... کشم چو ...
در هر دو جهان بغیر او هیچ نبود

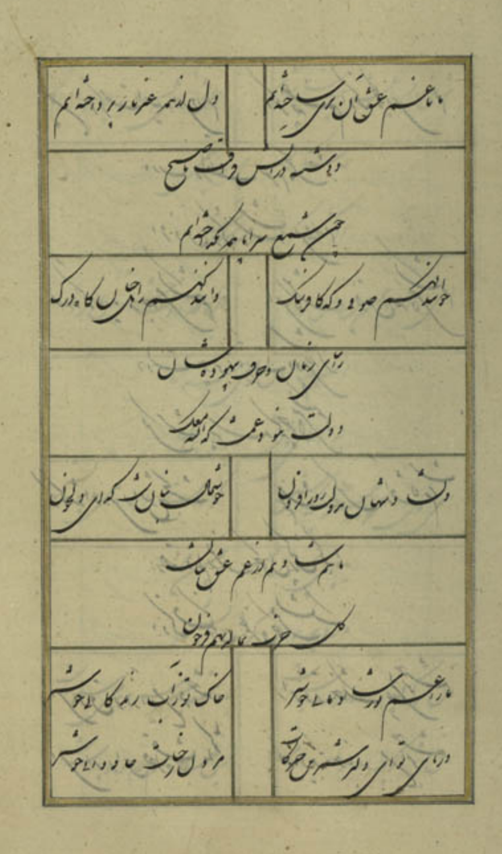
الوان جهان دو واحد ناهمت
وانگاه تو ... و معقول دانا

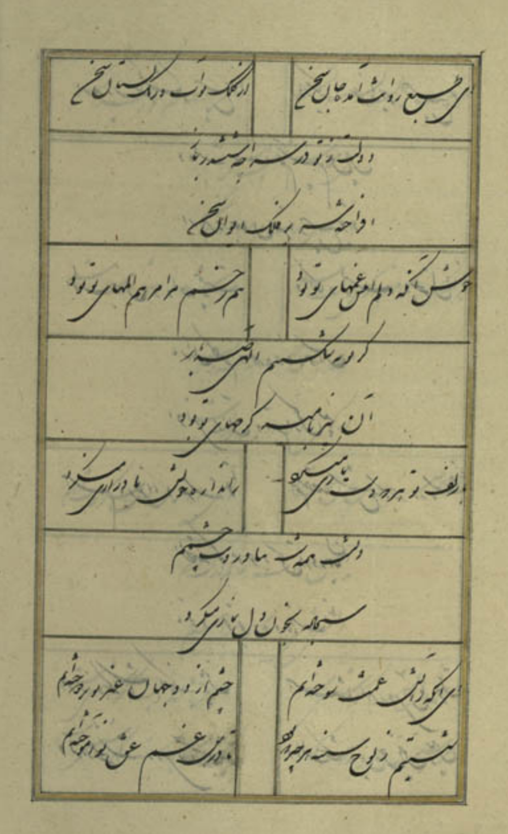
یاران کلیم و مهر بر دو حواس
... زبان و نام او گم چیند

هستم ز رخ ... هست تو تا
هم مقصد شیخ سبحه در دست تو تا

القصه که موجود حق از دو جهان
بود و نبود و هست تو تا

هر ذره که باشد به فلک ...
هستند به هر روی از آن ده و تن
... ز منت روی ...
دولت بخش دین حق ... دین







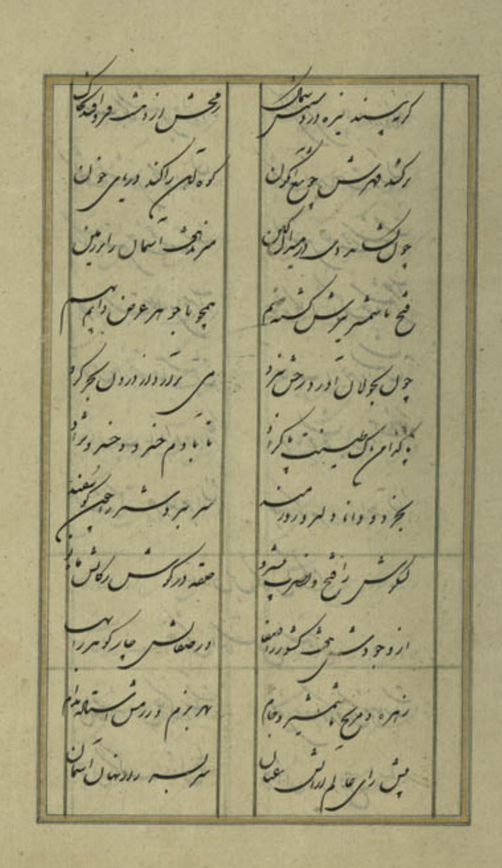

بسم الله الرحمن الرحیم











سکه دولت از غم بحر و کان — از وجودش اشتباه ایمنم

ای صبا گر عمر این راز و عیان — گر و اثر در خاطر آن یار من

شد نشان از زری حال خویش — کرد باره شیوه احسان بمن

ساحت از لطف جودم ابر او — در خور هم وصال خویشم داده ای

هر چه ای کرده ای جان کس — از حکایت بر بون کردم دل

هیچ جان بر در که او بنده ام — همنام بسر که تا زنده ام

از شمال از حکایت شد — سالک راه وفاداری شد

علم را داد جهان آگاه — از ارش افسر گردون و تاج

خسرو آفاق خان آنکه — جاکر لباس زاده عالم زرد

آنکه از شمشیر بر شر روز جنگ — آب کرد و زهره شیر و پلنگ

چون برادر خنجر خاره شکاف — لرزه افتد بر نهاد کوه قاف

وقف نگارش چو نو بهار
کان جواهر ... و دور روزگار

از گهر نامش محکم در جهان
سنگ ابد ساخته با آسمان

نام نکوهش چشم خورشید جبین
ماه جمالش طلعت خورشید جبین

بحر از دست عطای او سراب
جامه کان از کف جودش خراب

آسمان از قصر جاهش پایه
آفتاب از مهر رایش سایه

باد یارب تا بود در روزگار
نام او ... از پنج و چهار

هفت کشور عرصه جولان او
چار گوهر زنده با جان او

دولتش از بس کلان از کلام
ختم کن این سخن را والسلام

الهی تا نشان از رنگ و بوست
زمین را رنگ و کردون در ثبات است

همایون کوکب اقبالش
درخشان باد در اوج معالی

همه کار جهان با اتفاق است
شراب عشق در ساغر مدام است

بس از حی دعای صدق ما را
و از شوق ریا باشد مبرا

مگر شسته از رسوم استعارات
ز حسن لفظ و از شرح عبارات

غم دل گه بگیتی نیست برهم
موج ... ده گوهر گفتارم

ز درد و خواری و شوق و داد ان
حکایت میکنم چند انکه بتوان

فغان از کشور ... حسینه
ورش آتش و هوای ...

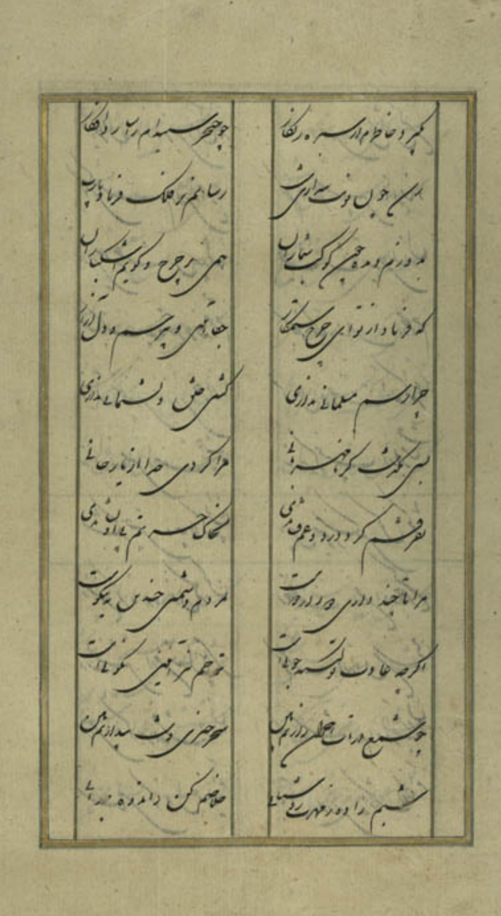
دیار ... ذریات
در آنجا ... کاری است

هزار ... بهارش
بهر داغ دل ... لاله زارش

... جویبار از هوایش
الم ... سبزه زار ...

نسیم باغ ... مست
غذای جان ...

ساده ... روز ...
... روز ...



بشهر خوبی و گلرخی بیش / بود و [illegible] وفاداری بیش

بسی سبزه صحرا گر چه رنگ پرورده است / کسی از دست چمن جان برده است

چو عکس شد خوی جان [illegible] / بسی از هر سو مهوش [illegible]

درین کشور نسیمها تماشا / زعفران و ادا نسیمها تماشا

ز گلخن که گردون [illegible] / درین بستان گل کرده [illegible]

چنان دلکش [illegible] / جگر خون ز درد [illegible]

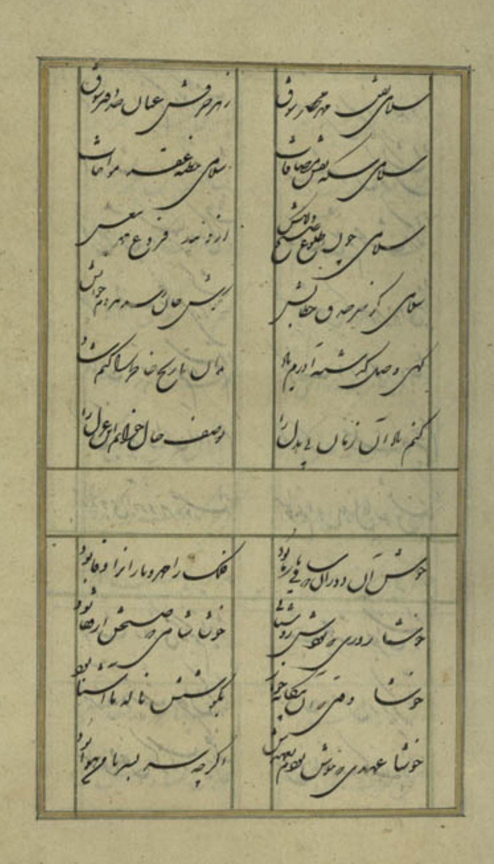
اگر بو سوی گلشن گیرد روی / نه رنگ از لاله چیند [illegible] بوی

برت [illegible] / زعفران چشم خار [illegible]

شود افزون ز [illegible] لاله داغم / نماید صورت [illegible]

ز جعد [illegible] / کند [illegible]

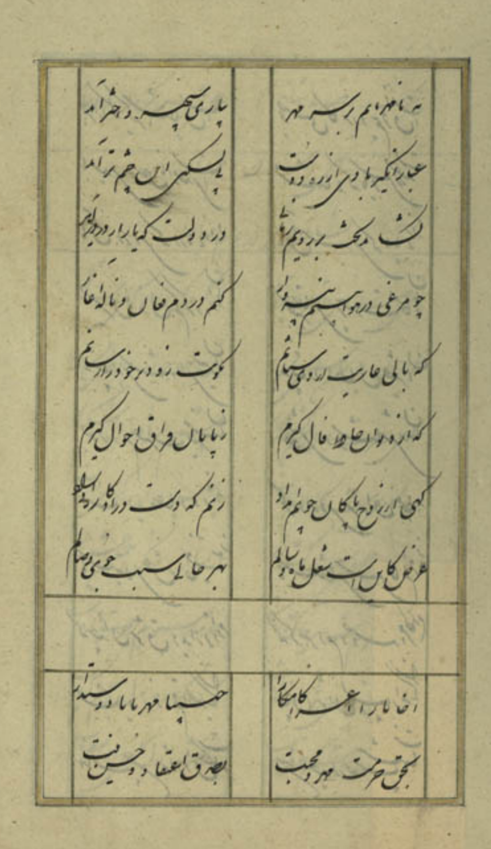
کند نظاره غنچه دلم تنگ / نماید از [illegible] زعفران رنگ



ز هجران دود زد بر جان کس	مرا از وصل خالش شاد کن
گهی گیسو هم [illegible]	گنم از هجر بس [illegible]
دوای سینه عشق و بیدل	بیت آیه حق المنازل
سبک پا قاصد فرخنده مقدم	بجلوه گاه [illegible] دار مجرم
تو آن شیمی [illegible]	که حق لا [illegible]
نه [illegible] راهت [illegible]	نه هر کز همت [illegible]
شکر چینی و چالاک [illegible]	بس مهجور [illegible]
ز من بگره بر جان [illegible]	رخان [illegible]
[illegible] از من بیدل [illegible]	[illegible] سلامی
سلامی که [illegible]	گهر [illegible]
سلامی که ز دل [illegible]	[illegible] اشک [illegible]

خوش آن دم که در خلوتگه وصل	[illegible]
گرار لبش و لم از هوسی بود	لب شیرین تو مشکل گشا بود
دریغ آن روز و آن شب وی که گه گه	فغان این شام محنت دیرگاه بود
چراغ دل نگاهی مرا کشت	لبش گر بهر دردی دوا بود
جهان تا بود رسم او ستم بود	فلک تا بود کارش جفا بود
گهی آید بدل این آرزویم	که دیگر ره به خلوتگاه جویم
ز روی آرزو هر روز صد بار	بگویم این غزل با سوز بسیار

خوش آن روزی که بختم یاور آید	شب محنت به پایان سر آید
سر آید نوبت هجران دگر بار	زمان وصل یار دیگر آید
همای فیض گردد سایه افکن	ز مرغ نامه بر بامم پر آید



بیا ما عهد بندیم بر سر مهر	بیاری بی سپهر و چهر آید
غباری گیر با دل آرزو دست	بسا اشکی از این چشم تر آید
کشم در محنت بر رویم [illegible]	در دولت که یار از در در آید
چو مرغی در هوای سینه و دل	کنم در دم فغان و ناله آغاز
که بالی عاریت از دوستانم	[illegible]
که از دیوان حافظ فال گیرم	ز پایان فراق احوال گیرم
گهی از روح پاکان جویم امداد	زنم که دست در دامان [illegible]
غرض کاین است شغل ماه و سالم	به هر جا [illegible]

اخا یارا اعمر کامکارا	حبیبا مهربانا دوستدارا
به حق حرمت مهر و محبت	بصدق اعتقاد و حسن نیت



بجز ایشان که یکسر اشتیاق است | ز وصلی کاندرو بیم فراق است
بامیدی که عاشق نامراد است | بشبهایی که مایوس از امید است
بآن دردی که درمانش ندارد | بآن صبری که پایانش ندارد
بهجران تا زانکه گم کرده راهان | بحیرتهای حسرت نگاهان
برسیدای شبهای اسیران | بر قتیای اطفال فقیران
بسوز زمزم عشرت حیرتان | بغلطیدن و خوشباشی رندان
بآب دیده عباد و زاهد | بکر و روی مردان مجاهد
باستیلای عشق عاقبت سوز | باستغنای حسن عالم افروز
که چندان شوق دیدارم فزون کن | که گر هر دم دو صد عالم کنم
... دیده روز و رقم اصحاب ... | بپایان نتوان رسید از اندکان
نهایت چون ندارد این حکایت | سخن چند از حدیث شبها است

سکوت از قصه پرشهابه | سخن را چشم گردون در دو جا

الهی دوستان را غم مبادا
شبان هجر در عالم مبادا

ای صنمای فاخر وجد ... | از کرم کن راه کوی دوست طی
کو بران یار سیمای ... | آن جفاجو یار بی پروای ...
گاهی ز حسرت جان ... | چشم ... دل ...
... که ... | ... ازجا کوی دوست
در بیابان ... | در میان خاک ... عشقم
... شبها ز خاک ... | جامه ... ز حسرت ...
آتش ... | کرده ... دل ...
که ... عرق ... | ور ... دل ... اضطراب



زان می که ز دوزخش اهالی وقی
وآگهی گشته ز سر مغز تهی

گر چکد بر خاک تیره آتش
تا رود شعله‌اش به دار الفناش

زان می که گاه دیده‌اش شکوه بری
غیرت آتش شده اسکندری

گر کشد کم جرعه از آن سهی
در چشد یکقطره از آن گدا

از صفای آن دم خورشیدی زنم
در غنای این لاف جمشیدی زنم

بر زده از آن پیاله چون خضر
روح بخشد چون شرابت خضر

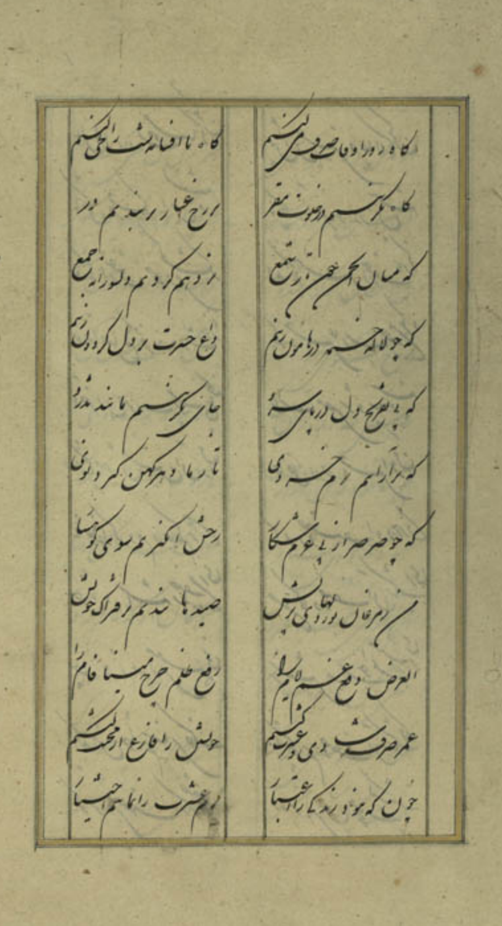
آنکه از زهر و دم او تلخ‌کام
خون دل گردم نگاری ز کام

تا بسیم الحق چنان کیسم
عشقها گویی ز هم بگسستم

تا ز بیم از دمی غم اسلام
یکطرف بنهم نیک و نام اسلام

گر کشم آهنگ گوش باغ و راغ
که گفته کریم چون کس زباغ

که چو ... به جای کیسم
گوش ... ربالله ان ... سیم



گاه در او و حال صرف میکشم
گاه با افسانه شب انگیزم

گاه بگرسم در صبوح مقر
بر رخ غبار برشد هم در

که میان انجمن زر تیغ
از دهم گردم دلسوزانه جمع

که چو لاله خیمه در هامون زنم
داغ حسرت بر دل گردون زنم

که با قدح دل در بای بسته
جای گیرم ... ماند درد

که بر آرامم از بستر ... دی
تا زمان دهر کهن گردد نوی

که چو صرصر از بر عوام سکار
رخش اگر هم سوی کوهسار

زمرغان نورد ... برکش
صید ها ... هم زفراک جوش

الغرض دفع غم ایام را
رفع ظلم چرخ مینافام را

عمر صرف شد دی و غم کشم
خویش را فارغ از محنت کشم

چون که بود زندگی را اعتبار
برم عشرت را نمایم اختیار

هان هان دولت دوستا کن / پیش این حسنی به چالاکی کن

تا کی در فکر این اندیشه / تا بخند آخر تو در این بیشه

ای که از عشق مجازی گشته گو / اند که هم از حقیقت بازگو

تا ز ضایع کرد دعوت خوار و / گرد حسن عارضت چندی بگرد

آخر این صورت پرستی تا بچند / طالب معنی شو و بیدار به

تا که مضمون حسن آن دارین / غافلی از خواب حسن اودن

تا غلط کردم ره حاکم زمن / که بود در وصف او درخوردمی

حسن او باشد ز وصفم برتری / من کجا و وصف آن رشک پری

چند قدر مولوی معنوی / خوش نشین ماند خوانم از مثنوی

یکدهن خواهم به پهنای فلک / تا بگویم وصف آن رشک ملک

گر بود این وصف تنگ و ضعیف / در بود ای حوش محجوب و کشته

در مدحش داد معنی دادی / عمر از من مطلب ای یک شادی

در حقیقت مدح من دانم بسی / هر چه گویم بیشتر کم باشد بسی

مدح سلطان از گدا زیبنده نیست / وصف خور از ذره خوش آینده نیست

تو ز رخ نیکوی آگاه بوده / آن لب معشوق من گردیده

حاشش لله دیده را آن کو / تا که بخواند به چند روی او

چشم ما خود لایق دیدار نیست / ورنه جای کمال دیدارش

آمده که زنجود سرشار شو / خوب علت تا نمی بیدار شو

هر چه می بینی بیابد عمر خوست / همه جا آن او که عالم جلوه اوست

سعی کن تا دیده‌ات بینا شود / لایق دیدار یار تا شود

جامه بیدار و حسن چاک کن / روح را از آلایش پاک کن

تا شوی یکبار که هم هوش او / جا گرفتی در ... آغوش او

دوستان من ز جور چرخ فغان / ای مسلمانان ازین کافر فغان

بس شکایت دارم از جور سپهر / بس فغان دارم ز کینه ماه و مهر

کس ندیده از کسی زین تلخ‌تر / رحم از و هرگز ندارد کس نیاز

گفت کس از چرخ گردان خلاص / گفت از بیداد او جای مناص

گفت ممکن نیست کس از کینه او / هرگز آزادی ندارد قید او

رسم مهر و شیوه یاری مجوی / با سگی چرخ جفاکار سست

نه کام امروز او را کینه است / لیکنه او را شیوه دیرینه است

ای من دلداده از کف رفته‌اش / لیکنه چون اسما ... سست

آنچه من پیوسته زو تا ... / آنچه من دایم از آن ...

این مروت دشمن یا مهربان / میزند دامان همت بر میان

تا کمر دردی گرفتارم کند / و نه زان کنج بند آزارم کند

چون مرا در محنت اندازی چه حظ / نیست در دل ای ز خدا انصاف تر

هر زمانم در وبال ... کند / مبتلای محنت هجران کند

هر دمم دور افکند از وصل یار / سازدم آواره شهر و دیار

دورم انداز(د) ز یار خویش / سازدم حیران نگار خویش

کرده سرگردانم اندر این زمان / دور افتاده ز ملک آذربایجان

مانده‌ام اکنون درین کشور اسیر / رفته از دست دل آرام و دستگیر

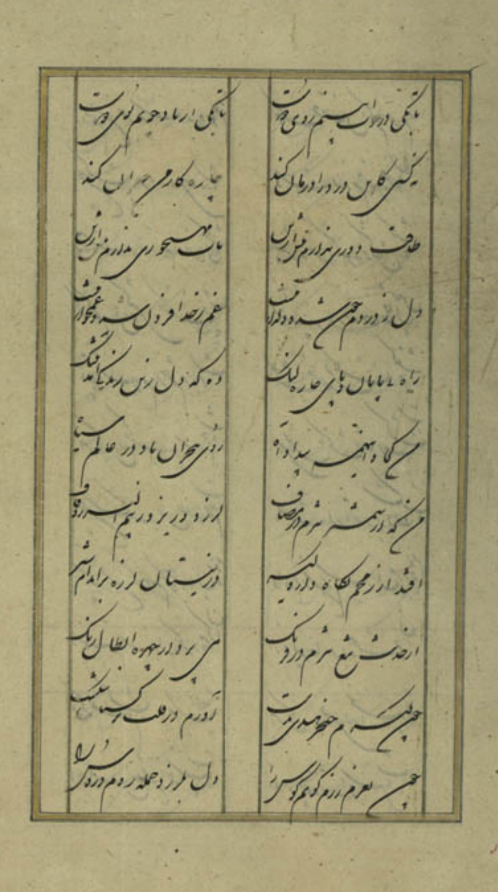
نه خبر دارم ز یار خویش / نی نشان از یار و دیار خویش

نه بیاران کس رساند پیام من / نه بر کس میرسد اینهام من

هر دمی صد زخمه بر جانم زند / هر زمان سنگ ستم بر سرم زند

گاه گردد او ... سنگ ... / دار به جای گاه پیش آید به خشم

گاه در سلماس گردم گه مغان / ماتمی سازم چشمه و دریان
گه شوم در آب و آرام مقام / اشک ریزان همچو باران آن مقام
ناله ام از شور هجران در سرود / آنکه در گنبد افلاک شود
چون ز سیم رود مرگوه سهند / زاتش آهش تمام چرخ سینه
چون گذارم پای در دشت خطای / گرد ره در سبحه سوزم پیش پای
زآرزوی وصل یار دلنواز / ماتم آن تشنه ها دور دراز
چون کنم در منزل اشکی گذار / آیدم سودای زلف او بسر
بسکه این سودا پریشانم کند / از حیات خود پشیمانم کند
می ندانم از غم یار و دیار / تا کی باشم علی و سوگوار
تا کی از دل کشم بار فراق / تا کی سوزم ز نار اشتیاق
تا کی در خاک هجران سر نهم / چهره را از اشک گلگون کنم



تا کی در راه اسیر روی دوست / تا کی از یاد خویشم بوی دوست
یک کسی کار من درد و درمان کند / چاره کار من حیران کند
طاقت دوری ندارم بعد از این / تاب مهجوری ندارم بعد از این
دل ز درد و غم چه شد دلدار ریش / غم زند افزون بسینه غمخوار ریش
راه ها باران های خاره لنگ / وه که دل زین ره بیاید تنگ تنگ
بس که واهی بیداد آه / روی هجران باد در عالم سیاه
من که از بیم شرم در اضطراب / لرزه و در یره در بیم آسمان
افتد از رحم نگاه دارد به سر / در زمستان لرزه بر اندام ش
از حدش تیغ شرم در دل / می برد از چهره اطفال رنگ
چون بسی کشم حجر هدی / آورم در حلقه آسمان کشش
چون بعزم رزم کوهم گوسرا / دل بلرزد حمله روم دردسرا

همچنین حرم بسر بردم تمام — ملک قسطنطین گیرم جوالدم تمام

همچنین هم بر دو ری رد برایا — دست بندم قیصر و فغفور را

ره ببرم سوارم از سر روی — چنبر و آن کمر بدر کش ح و بجش

گر کنم با تیغ کین تکلیف دین — لشکر از راه خطا خاقان چین

تا به اسلام رخشم ره روش — گشت مسجد بی کلیسا و کنشت

هر کجا تیغ بجسم اسلام جوارش — این بس آنکه شهادت گشت راست

همچنین اسکندر بس طلسمات — هست از آنچه بر دل الا شکست

آنچه من کردم بترکستان و روم — وانچه از من رسد آن مرز و بوم

رستم دستان بگرده برگران — از دلیرها راه بجشد جوان

با کمرکشم و دم بر حصار — هر یکی در وقتی در انجمنها

با هنگ تیغی او افراسیاب — آمده بقدر بر او افراسیاب

ایم



از چه باید بود از این چرخ دون — دل پر از غم غرقه دریای خون

از فلک بر من جفا تا کی رسد — رو دلم اندوه پا در پا رسد

ای دریغا کار ما بی سر شد — چاره تقدیر با تدبیر نیست

ور نه دست زور و بازوی آدمی — چرخ را هم گوشمال دادمی

با حریف خویش را بشناختی — دل ز کین اهل دل پرداختی

چون نشد داد تقدیر قضا — چاره نبود غیر تسلیم و رضا

یارب از الطاف خود گرداده — حاجت ارباب حاجت را برآر

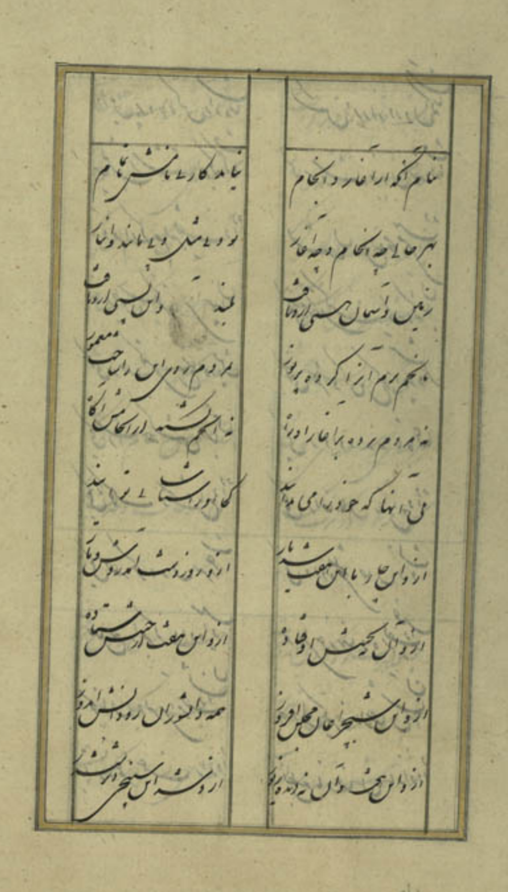
سوی اوطان از غریبان رها تمام — از وصال دوستان کن شادکام

نگارنده داستان کهن — چنین راند از این داستان سخن

که گردان از آن شهریار — ...







لبم از شکر شکر خیز گردان — جهان از شکرم لبریز گردان

دلم از مشعل حکمت برافروز — زبانم را ثنا خوانی درآموز

وبا دارم بسینه مرده از غم — نه مرده صد ره از مرده بتر هم

ز لطف خود دلم را زنده گه ده — در اقلیم بقا پاینده گه ده

ز تاب رحمت معمور گردان — بتاب حکمت پر نور گردان

چنان در عشق خود کن بی کسم — در بوته جز حالت در ضمیرم

ز رحمتهای تو امید دارم — که سر زیر ذره از لطف بارم

دری کان در دم از طبع گهربار — ز بحر دل و جانش درم بار

بگنجد از زر و هر فصل گوش — کنی آویزه گوش فروتش

بامید عنایات الهی — کنون دولت پناه کن الهی

چو داری کرد فیض لطف باری — ز راز طبع خود کن قطره باری

درین پرده کس را ره تماشا
کس از راز درون آگاهیش نیست

جهانش ز رشتهها بر گنبد گرد
که سر رشته بیرون نشد دراو

برآورد از کرم تشریف داده
نشسته دل در او محرومی نهاده

نشاط رطب چشمکهای پنهان
گهی مشکل گشاینده کار درگهان

گهی زحمت گهی رنج آورد پیش
گهی قهر و گهی کج آورد پیش

گهی زان حبه کشتی تباهی
گهی راه داده ازو تا ماهی

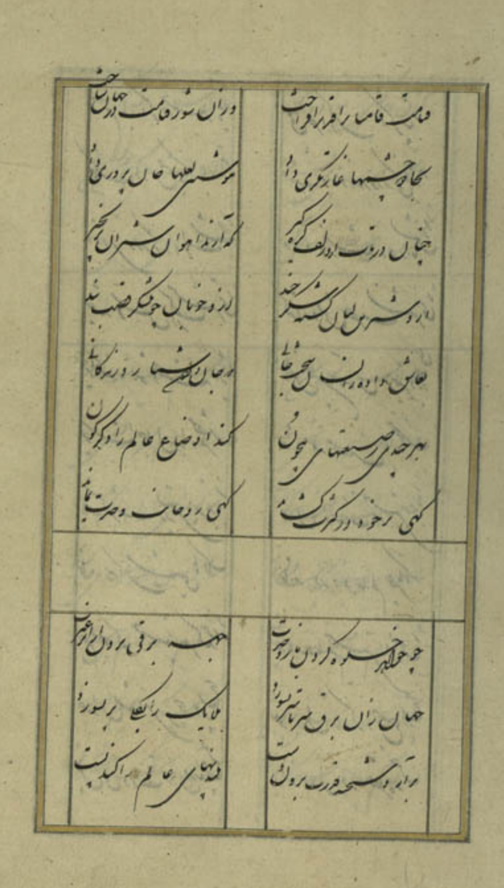
گهی ملک و تخت و تاج داده
گهی را خاک ماک تاراج داده

گهی خصه گردون سر عرش
گهی داده تلخی جان زلدوش

علم را جم کرد داده او سیب
بروی حور نهاده زلف خوبان

نکویان دلبری از حسن شان
بدل گیرند از عشق ایشان

نشاید غمزه عشق را داده
بطبع ماه رخشان ناز داده



قیامت قامتان را قد از او راست
وزان شور قیامت در جهان خاست

نگار چشمها غارتگری داد
بنوشین لعلها جان پروری داد

جهان در تاب از زلف گره گیر
که از آهوان شیران بنخجیر

از او شیرین لبان را شکر خند
از و خوبان چو شکر ضبط بند

عاشقان داده را بحر خانه
وز جان ... رو در رگانه

هر چه دلی ز حسن تهای بحون
کند او ضایع عالم را دگرگون

گهی ز خود و در گردش
گهی رو ... و حیرت تمام

چو خواهد جلوه کردن رو بحرت
جهان برقی بروی او ...

جهان زان برق سر تا پا بسوزد
ما یک ... به سوزد

بر آید و شعله فریب روت
کند بهای عالم را ... کند بهت

دهم بار دگر در جلوه آید | نمی چرا او کس دیگر نیاید

فلک از این عجب بار نیاید | شب و روز از روز کی بار آید

ز روی دور گردد از لعل شکر | رود خورشید و مه از تابش از

بیفشد دوش از لب شکری را | کنار دوش عشرت شکری را

پراکنده شود عقده ز پا | زمین چمن آسمان از چنبر دراز

جوشد جمال او قمر مطلب | شود جمله مطلب یار مهجب

همه کثرت در بتی زند باز | همان وحدت در هستی زند باز

نماند سر کسی شیبی پاک | نماند در وجود عالم عیب پاک

هم املاک را خبر کند خورد | ...بار و بام هستی از نفس رود

همه این شبهای پیچ در پیچ | چو دل بار گرد هیچ در پیچ

بس ای دل زبان در هند پیش | نداند حال دریا قطره و جس



کنون از گمرهی بیهوده بگذر | تعالی شأنه الله اکبر

ز تقلید و زین رهروی شد | ز دور و وحشت که بر فرقش بر آن

کنون قطع نظر از ماسوی کن | ز هر سو روی خود سوی خدا کن

خدا را جلوه گاه عشق بود | فراغت از حدوث و از قدم بود

وجود آدم ز هو و الاشی خو | ز تا بود دم بحر آسایشی خو

نه از لوث و صحف سرگرشته | نه پروای دلی نه فکر جانی

نه در دل آنچه از ... و الم | نه از جان آنچه غمهای جانسوز

وجود آدم از عناصر بود بند | نه آدم نام عالم هیچ بود

نه در عالم از آتش بود تاب | نه در ... ز آدم ...

نه خاکم را ز آب آتش بود | نه آدم را ز خاک عشق بود



ز خلوتخانهٔ وحدت روان گشت / علم افراخته هستی را او گشت

از او هستی عالم دیده دولت / ز هستی موده ها [illegible]

بهستی از عدم آوردی [illegible] / الطاف [illegible] عنوان مجد

چو آدم کز صلبش بود پیدا / نمود از لطف او تعلیم اسما

اگر آدم نبودی خاک کویش / کجا کردی [illegible] روی سویش

چو آدم در حقیقت خاک او بود / از آن کروبیان را گشت مسجود

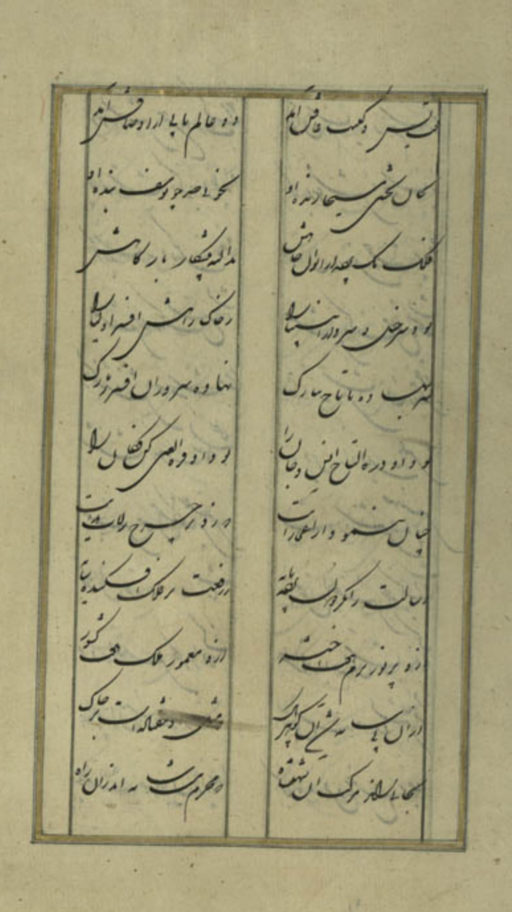
از آن جان بخش نوح از موج طوفان / برآورد ابراهیم از آتش گلستان

باسمعیل هم از لطف و عطا / عطا فرمود او ذبح عظیما

کلیم الله از او [illegible] شد / [illegible] ز روشن رای او [illegible] شد

بگنج ادریس را از لطف او داد / خضر آب حیات از جام او خورد

نمودی تا مسیح از [illegible] / ز ظلمت تا دمی [illegible]





ز جودش جهان را وجود است گنج وجود
ازان هم سپهر است پایه را هم سجود

چو بر تارک چرخ پایه او
که با عرش همسایه شد پایه او

اگرچه ست پایه او کس ندید
جهان در غلی رحمت پروریده

همش حصه کف تسبیح خوانش
همش در کف مفاتیح نجاتش

ز انگشتش همه مه شد دو نیمه
تعالی الله زهی شان و زهی قدر

شهنشه بعون سلطانی
ره دین را دلیل و راهبر

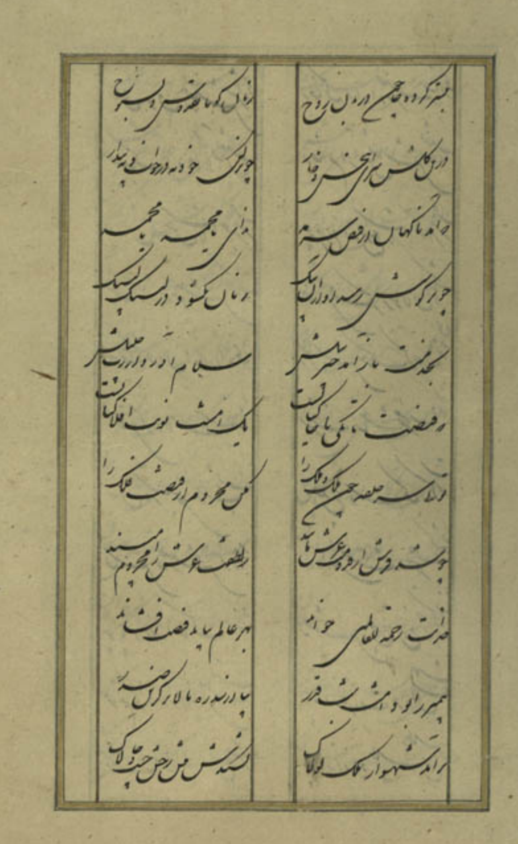
لبش چون لعل کلهای عنبری
شه ورد و رش تا پا صهبهی

کمال قدر او فارغ ز ماش
همه محتاج لطفش عنبر که داشت

ز روی اطلس گلزار افلاک
طراز جامه ایشان ز لولاک

همه پیغمبران صبح خند و او روز
ازان شد مهر روشن عالم افروز

چو شد مهر جهان افروز پیدا
کجا ماند فروغ صبح بر جا



سالکی دیده چو ریحان دلکش
موهای دل ما کاکل سرکش

صفحه چمن را بعدی زرو محبش
عنان از صفحه سیمای خوش

سواد رش بعدی روش از درش
چو زلف یار بر طرف گوش

هر دو از سیاهی روش برش
گرفته جنبش ره گوی گر کش

عنان از جنبش صد رقص بیهال
چو گوزنی از الفاظ فرقان

زمین هر گوی شده هزار سال
شده حرباعیال حال بهار

رقص از نسب هوا از جم
نگاهی شستش گرگ حکیده

سواد آن شب از چشم
سرابی چمن سواد دیده پر نور

مهر آن چنین با رنگ
هوای جسم کش جان پاکان

ورین شب چمن گنج
نقشه در سرای جهان

در آن ورخنده با دامنش بود
هوای وصل جان در دلش

براقی برق از نعلش شراری
ز خاک راه او صحرا غباری

سبک پا تا بپا آتش لغب
ز خام از آتش نعلش شده لغب

چو رخش از رخش تا شه عنبرین بال
چو مرغ از مرغ تا شه گوهرین بال

سمند وهم از همراهیش لنگ
فضای فکر از جولان او تنگ

بهر جا کو عنان انداز رادی
ز گردش خنگ گردون باز ماندی

ناقصی گرد دامن سپهرا
شرف ساخت محراب دعا را

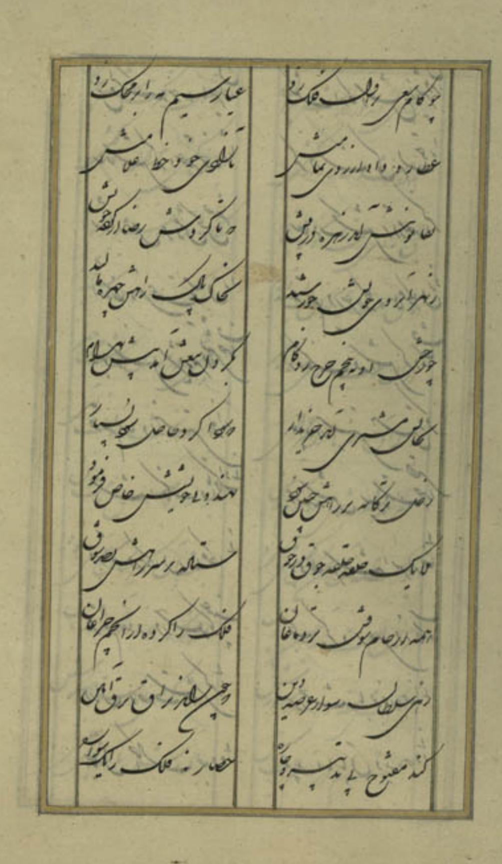
ازان در سنجی رجب زینت
ز قدر پنج و سه کار زکات

لباس جان طبعش بود در بر
به داخل شده جمع کشور

چو پا در خطه افلاک بنهاد
ز پیشش چرخ رخ بر خاک بنهاد

قدم زد در فضای سبز بهشت
به پرواز قربت بر دوال بهشت

فلک انداخت از چرخ مفرش
پا انداز او اطلس را اطلس



چو کام عیش زلف مشک او
عیار سیم مه از مشک او

عطارد از دواتداری به پیشش
با قلموی چو خط غلامیش

نظاره گوشه کار زهره در پیش
زه با گرد رقصش رضا از کفه جوش

ز مهر از روی خویشش جوشنده
نگاهک مالک از خشم چهره مالند

چو در جیش او به عجم چرخ رو کام
گردون سعیش آمد پیش سلام

نگاه مشتری کار جو نهاد
ولی اگر وحاصل بیو سیار

زحل ترکانه بر راهش حبش جو
همه وا جو پیش خاص و محو

ملایک حلقه حلقه جوق در جوق
ستاده بر سر راهش بصد شوق

همه از جام شوقش برده فرمان
فلک را کرده از انجم چراغان

زهی سلطان سوار عرصه دین
ز چین سالار براق برق آیین

کند معشوق پی تدبیر چاره
حصار نه فلک را یک سواره



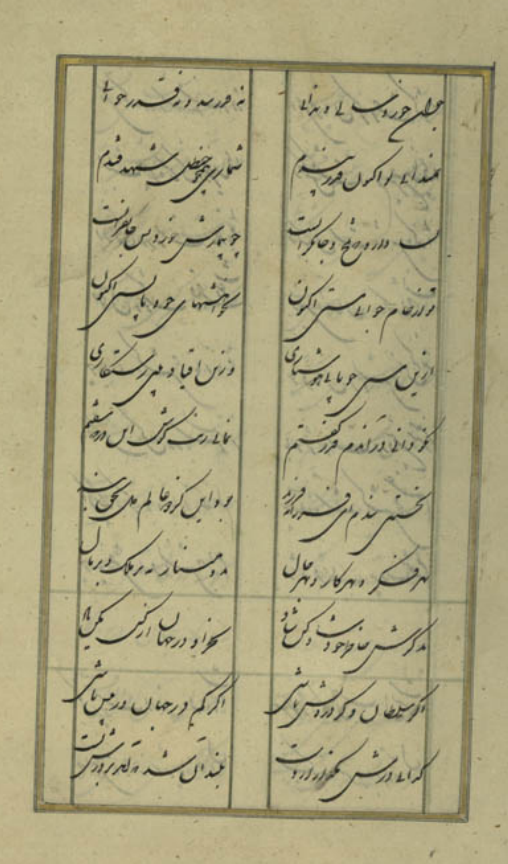




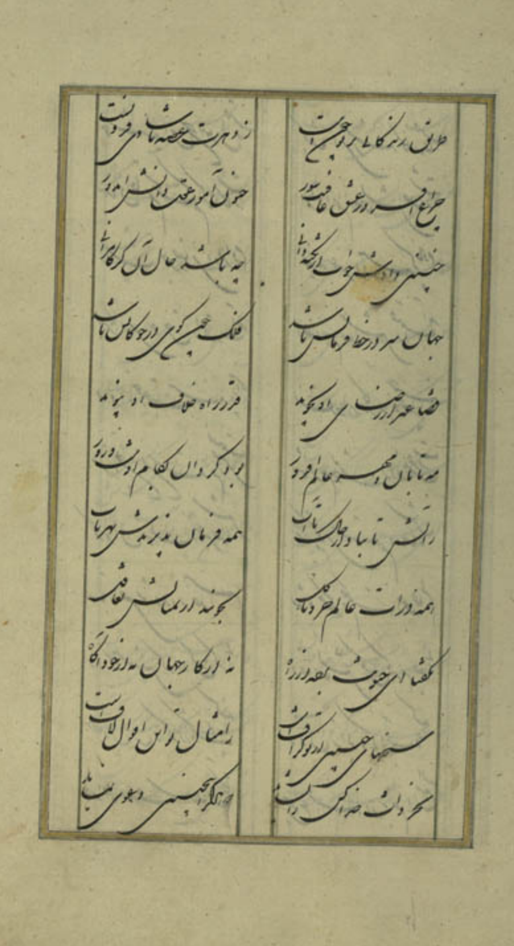


فلک گر تابع امرش نبودی

[illegible]

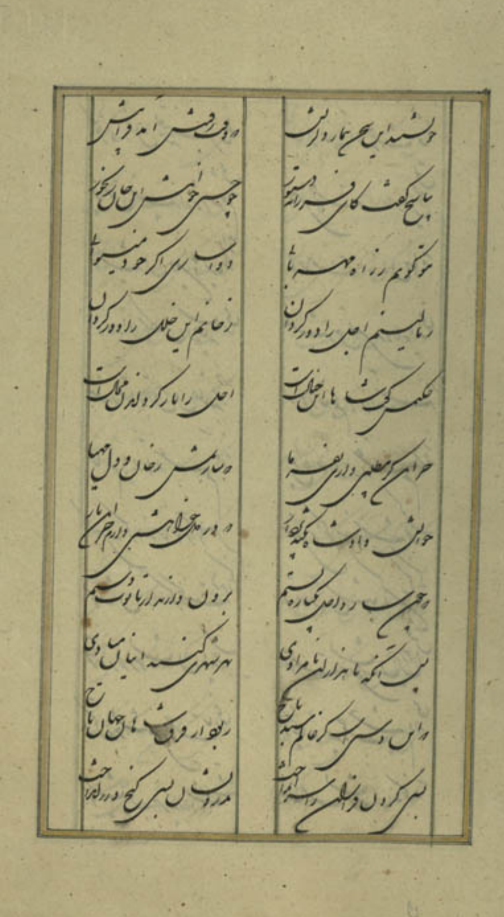


کی از فصحای سپاهان	معین الملک سر حلقه عنایات
الا ای چشم دولت را تو روشن	[illegible] قیصر و دارا
تو ما را کیمیا در کار [illegible]	شده این خسرو [illegible]
تو ما را سپهر پادشاهی	[illegible] آمده از تو ماهی
[illegible] بخت و [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] حد بندی	[illegible] کار بندی
[illegible] عالم	[illegible]
[illegible]	[illegible] دو جهان [illegible]
[illegible]	[illegible]



نبی گر دو رویش فزون زر	دهی فرمان اگر رخت کشور
لب چهره رنگ کن از عجب ماهی	رنگش نگشید م مزن پنهای
دران در بند چو دو نا	رنگیان راست شاهی کردا
جلال و شکوه و قبال و عرش	ز رفعت آسمان و تخت دو رش
چو با او هم رگشتی با تو یار شد	چو فرمان رد شد فرمان گذاشت
تو گم کس رو باش سر شستم تیز	باد شو دست و رد دشمن ستیز
اگر گناه کرد و با تو عالم	چو با او داشت کشتی محور غم
چو بدرقی رو و ماشی همدم	شود فرمان پذیرت عالم
کی بر سنید از ان دلداده اوش	سر شوریدگان اهل سرشت
هوای دیوانه شوریده احوال	چگونه سرو دیوانه دل تبدیل





ارسطو آن حکیم دانش‌اندوز | [illegible] بنای حکمت [illegible]

نگردی [illegible] | [illegible] آن نمودی [illegible]

بهر قانون خطای [illegible] حجت | بلا درمان [illegible] راه [illegible]

نشد چون [illegible] داروش چاره درد | [illegible] شد [illegible] سفر کرد

ز چشم [illegible] چشمهای [illegible] | وزان [illegible] که [illegible]

رغم [illegible] | [illegible] تو جهان [illegible]

چو آمد وقت رفتن [illegible] | بعالم [illegible]

نه امروز آسمان را کار این است | [illegible] شود [illegible]

چه [illegible] جمشید [illegible] | فراموش [illegible] شد که [illegible]

فرا آمد چو وقت رفتن [illegible] | هزار [illegible] خود [illegible]

ز ما فرمان [illegible] هر چه گویم | بگویم [illegible] هر چه [illegible]

گر زداران بتیغ تیز حائل | بعالم خانه اندر پیش حائل

چو حق بسپرد از شور الهوم رسول | پی آن هند از غار و چو حق

ولیشان دین و جان بادادوما | با جاه همت و دنیا نهادم

بو بودند آن بکمال از حلیه ساری | بشرح حق بپس رو با یاری

هنر را تا توان زان حلقه بر در | هر روز عالم عزر آمد هنر در

بعالم تا توانی علم آموز | چراغ خود بنور علم افروز

کسی را گر هنر خود نبود حسن | حسن را گو هنر باشد بود گر

نکوشان داده گر بخت ازرنگ | تو با ایشان نشسته ای گر رنگ

فرو ترند ز جویشان با چو پیش | رحمت نوی ازیشان را روی خویش

تو گر ز خویشی رحمت باری | ز بیگانه چه زحمت چشم داری

نکوکیشان هر چه اراده ارزد | منه منت بر ایشان و نکو ورز







بس زیبا ملطف شد همه داد / ازان کوشش [illegible] تا تمام داد
خبر داد ز زربان شاه عالم / سرافرازی ملک کسری و جم
چو از لطف آن شه فرخنده اقبال / دلی تو در شعر تو پیوسته احوال
چو در گوشم رسانید این خبر را / رسانیدم بگوشش از فخر سر را
ازان روح خبر گوی شنیدم / نمی دانم و ازو شادی چه دیدم
در آن وقت تجنیسی آمد بیادم / در آن ساعت بیان فکر او قیام
و لطفی راوی دیدم [illegible] اثر / نرم ما چو [illegible] بر درگاه [illegible]
که این معنی [illegible] صورت قدیم / دو ابیات از چه منطق [illegible] نیم
گرامی در نظم آن [illegible] یار باز / رمیلی [illegible] دان [illegible] داد
از معنی مراعات محبت شد / تفکر و حیرتم آن روز رسیده
بخشی مهراج شد چین حکم فرمای / ترکستان [illegible] تا قاف [illegible] رای

فشاندار در دیگر [illegible] و جم / ماهر [illegible] سلیمان داد خاتم
فلک از شعر [illegible] گشته [illegible] / گرفته ملک قیصر خسرو زنگ
جهان عالی [illegible] کرده پرنور / شعار حیدری [illegible] از زر
فلک و الملک کرده زر و در / نشسته و الضحی از روضه [illegible]
شده و الشمس از [illegible] جهان آرا / شده و النجم رفت آسمان [illegible]
جلال شه [illegible] ربانی / صحبت [illegible] کرد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] طاوس [illegible] / گلستان [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] ده [illegible] بار / هزاران لولو منثور شهوار
[illegible] شته دلدار و یار دوست / تماشای غم [illegible] شده یکبار [illegible]
نهادم روی در خلوت [illegible] / با قلیم دلم غم گشته سلطان
در آمد شه [illegible] گشته / جگر غم [illegible] از همه [illegible] گشته

نهادم سر بزانوی تفکر
نشستم غرقه دریای تحیر

جوانی که از قدم آسایش
درآمد با هزاران عشوه بازی

جبینش مطلع صبح سعادت
خم ابروش محراب عبادت

رخش ماهی ز اوج چرخ زاده
قدش سروی ز بستان کرده

ز تاب آن کرده زلف عنبرآسای
شکسته رونق بازار چین‌سای

زده از غمزه بر سینه حرم تیر
گرفته آهوی چشمش شیران نخجیر

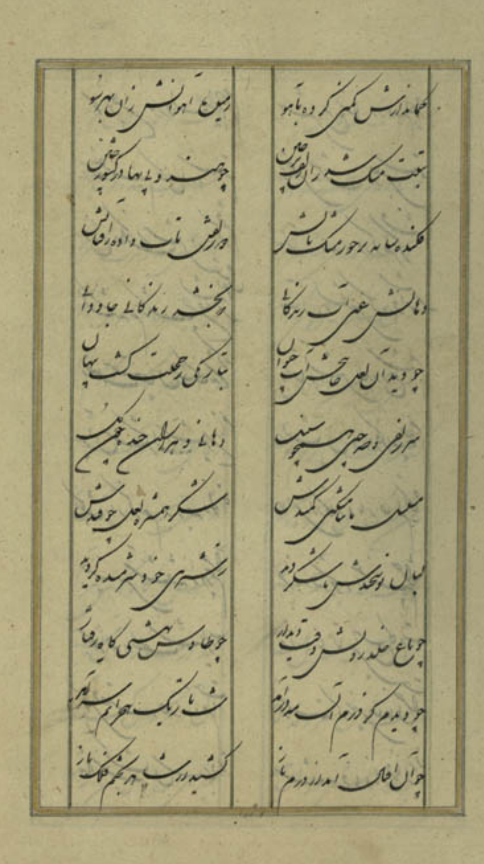
بموی زلف عنبرینش تا بتار
فشرده مشک را گیسوی تاتار

ببسته سحر چشمش خواب بادو
برده آب لعلش آب یاقوت

ز عنبر طوق بسته گرد غبغب
نموده آفتاب از زلف عقرب

نمکدان ترش ... جهانی مور
ز شهد شکرش آفاق پرشور

بنا شد ارم زان چین کاکل
فکنده سر به پیش از شرم سنبل



کمانداران کمین کرده بآهو
زمین آهوانش زان بهر سو

تبت مشک شد زان زلف پرچین
چو هندو بپا در کشور چین

فکنده سایه بر حور مشک پاشش
ور زلفش تاب داده زلف ماهش

دهانش غنچه‌ای ... ز رنگ‌ها
که بخشد زندگانی جاودانه

چو دید آن لعل جان‌بخشش آب حیوان
بتاریکی ز خجلت گشت پنهان

سر زلفی و صد چین بر سر سنبل
دهانی و هزاران خنده چون گل

مسلسل ماه شب‌گیری کمندش
شکر همشیره لعل چو قندش

لبان او چو بخشش بشکر دم
ز شیرین چو شیرین شده کردم

چو باغ خلد رویش وقت دیدار
چو طاوس بهشتی گاه رفتار

چو دیدم کز ارم آن سرو آزاد
شد با رنگ همراهم آن سرو

جوان آفاق آمد از ارم باز
کشیده از شب هر نجم فلک باز

بخود چون یار دولت یار دیدم
همای مرغ بلا در دام دیدم

زدند غم کلی بار بستم
ز شادی جرس از جای جستم

زرخ خاک رهش در بر گرفتم
ز آب دیده در گوهر گرفتم

کشیدم تنگ چون جانش در آغوش
ز جان خویشتن کردم فراموش

ز صحبت همچنان سنگانیکی کردم
بافتادمش بدر ره سپردم

چو آن شکر لب شیرین زبانم
زبانش دید از فکرت چنانم

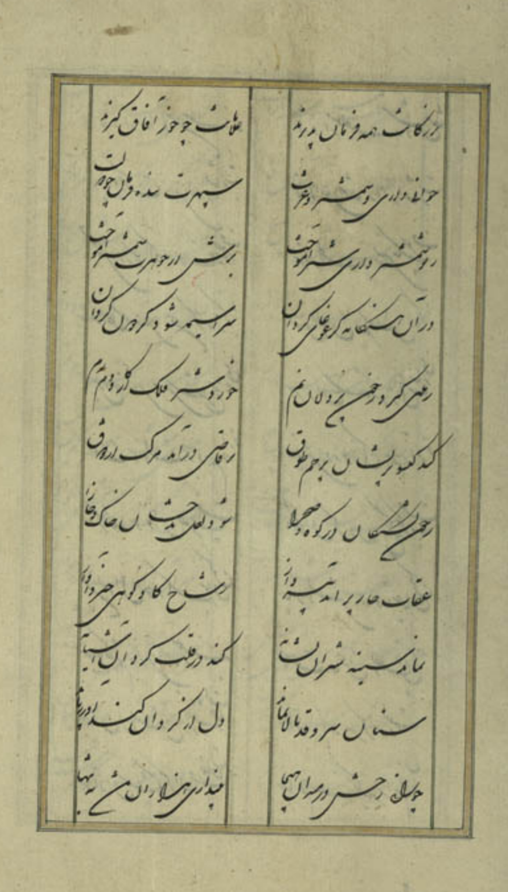
بگفتا از کرم بر دیده دلخواه
جدای ازکار دو باره عالم آگاه

چنینی آشفته و درهم چرائی
فرو رفته بخود از غم چرائی

بحمد الله ز لطف شهریار است
مراد دنیا تمامی بیع کار است

کهن قصه چرا دادم باحت
درستی که رخش خاقان چو احت

نهاله کشتمش بر در تو
شده فرمانده فرمان بر تو



نامه از معانی عجب ... / شود از مطلع روشن معانی

چو از حکمت دهی حاصل بشارت / تمامی حق شعار را اشارت

کسی در نحو اگر او فات حروف / هزار الف هم نبی یک حرف

ز اقلیدس سحر کردار کوه / از این طاق مقرنس دار کوه

چو رخ آری بسوی شطرنج بازی / هزاران شهسواران بیابازی

همت و دولت تو روز بازی / ندری در بزرگی هم سرافراز

دگر کار تو دانی حرب صحبت / مکان کردن بکنج گوشه صحبت

بر احوال خود یک سال کن / بیار خوش را خود دعا کن

دو گفتم وای ساز همسر / ومت حاجش بلعلت ...

جهان روشن ز نور شمع دولت / مبادا تا ابد هرگز زوالت

هزاران شکر ز الطاف خدایت / جهانم هست بکام و فرمان

مرا چون لطف شه پیوسته یارست / بنعمهای جهان دیگر چه کارست

ز الطاف خدا و همان جاه / نماند کوه در چشمم کم از کاه

بچشم همت شه ... / بچشم خود ...

مرا که ره لطف خسروانه / بسی بهتر ز ملک جاودانه

ز ملک و مال اسباب جهانم / سخن ... شاهانم

ز هر کار جهان هیچ در هیچ / رضای شه ...

همیشه شه دم از الطاف خسرو / خصوص اکنون که گردد ... نو

ز لطف آن ماه ... / ز مهر آن آفتاب ذره پرور

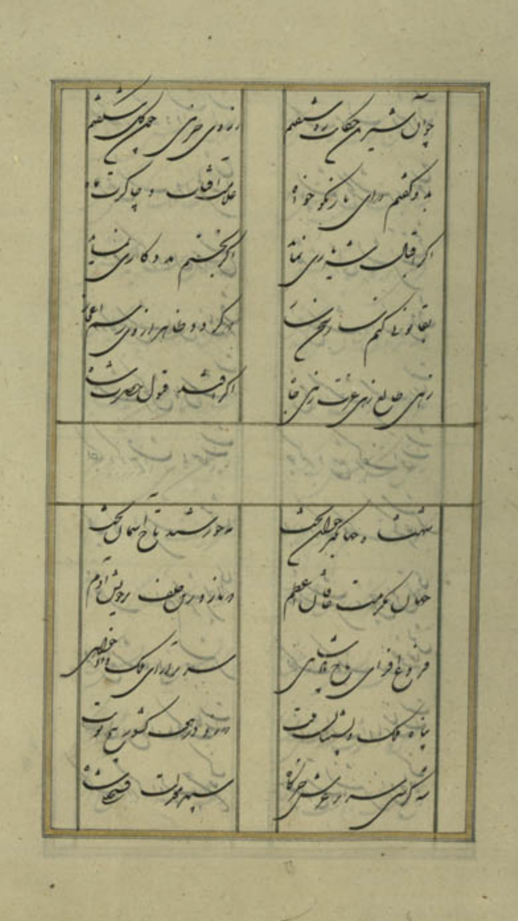
ز احسان عطای شه ... / شده ...

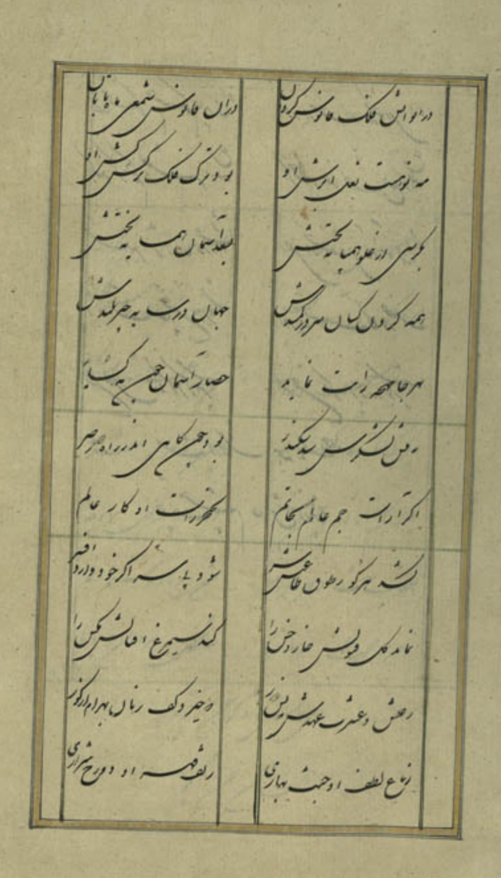
شده ... / بفکر مور ... سلیمان

... / ... گرده ...

...

ازان دم کز وی این شرح شنیدم | ندانم جز از شادی چه دیدم
اگرچه زین سخن گستاخ بودم | دران شد عزت و بس گرامم
ولی این فکر هم دامن گرفته | ز فکرت خیره تا دامن گرفته
که گیرم از چه بستان را چمن من | که باشد جمع از غنچه‌ها این
چو آن فرخنده یار جانی | نهم در آن فکرت و حیرانی
لب شیرین گشود او در تبسم | فرو بارید شکر از تکلم
گرامی فکرت مرغان خوش خوش | مده تشویش در دل زان چنین پیش
مرا یک قصه شیرین یاد است | جدا از هر قصه شیرین فرو داده است
همان قصه چو پیش این و آنگه | بود مشهور که بسیار
ز پس قصه بو که بسیج باشد | از این قصه دگر باید
پس آنگاهی ز لطف بی‌نهایت | بیان فرمود یک ایمن حکایت





سکندر درگه و دارا نشانست / به تخت معدلت نوشیروانست
ز روشن گوهری وارث فره تاج / ز بالا پشت گنبد برده معراج
رساننده ما گردون ز تیغش / شده منزل لبالبش تیغ
در آگاهش شهان عذر ... / همه صبح شده از سود ...
ز سهمش گوش ... شده / ز تیغ رمحش اسلام ...
لگد کوبش گوهر ... سحابست / چو گیرد تیغ در کف آفتابست
کلید کارهای بسته نامش / بود در رکاب فلک کمتر غلامش
زحل ... قصر ... / ز حلمش ... چرخ ...
قرص ... جهان / فلک با یک ...
جهان ز تیغ او ملک ... / ... او ... ست
فلک ... / حصص ... اوج ...







از آه سحر فشان فکنده ❊ در حلقه و [illegible] زمانه آورد
آن حلقه که در زری که [illegible] ❊ کام دلش [illegible] دیده [illegible]
از غصه خود در [illegible] ❊ نشنیده است قصه بگذر

رفتی تو و من ز غم تو مردم
دور از تو ز تاب خود بجانم

بودی تو و ما به سر بردیم ❊ دور از تو من از سر دردیم
بودی تو سلامت چمن نور ❊ رفتی تو و شد زمانه [illegible]
بردی تو با جهان به هم ❊ ای کاش که خدای کورم
تو مهر کمال حال کردی ❊ ای زنده جهان بدیده [illegible]
از زور و زرم چه چمن و صالت ❊ ممکن نه ز زور و نه ز [illegible]
با بلبله [illegible] بستان ❊ جان داده از این چمن تو در [illegible]

افتاد ز غم زمانه از کار ❊ ناخن بزدی برخ [illegible]

دور از تو نهال صبر [illegible]
از محنت و درد [illegible]

ای رفته ز دیده از جهان کام ❊ وی صبح امیدم از غمت شام
دور از تو [illegible] سینه ❊ [illegible] اجل جام
[illegible] ❊ نه نامه و نه خبر نه پیغام
آرام دل رمیده بودی ❊ رفتی تو و رفت از دل آرام
[illegible] سپهر [illegible] ❊ بیچاره [illegible] ناکام
با غم در چشم [illegible] ❊ گلزار ندیده [illegible] دام
ای طایر از قفس پریده ❊ در گلشن قدس [illegible] سلام
مرغان بهشت را که دیدی ❊ [illegible]











شهید تشنه کام کربلا کو
غریق لجه بحر عنا کو

چو شد آن زیب آغوش پیمبر — سر و در سینه حیدر آن کو
کجا شد نور چشم حیدر — حسن آن شمع روز جزا کو
نمودی پیرهن ... — همگون جسم گلگون قبا کو
کجا شد یار ... — امین دوش زین العبا کو
شرف ... — امام ... جعفر رهنما کو
فروغ ... — چراغ دودمان مصطفی کو
اسیر قوم ... — گرفتار گروه اشقیا کو
ذبیح کعبه صدق ... — شهید تیغ تسلیم و رضا کو
... — امیر المومنین شیر خدا کو

جفای آن مروان ... — وفای کوفیان بی وفا کو
عزای شه مظلوم حسین است — جگر خون فاطمه صاحب عزا کو
... — سهی سرو ریاض ... کو
کجا شد ملجاء آل پیمبر — پناه اهل بیت مرتضی کو

بود دولت نهایت ...
غم آل نبی را نهایت کو

غزای شاه ... — چو شد ... سینه زهرا آمد
ز خون لشکر آل طه — زمین کربلا دریا ... آمد
همه شهادت فدای جان او باد — حسینی مانده ... آمد
ز آه عترت اطهار احمد — ... آمد
ز آه و ناله کلثوم و زینب — جهان پرشور و پر غوغا آمد





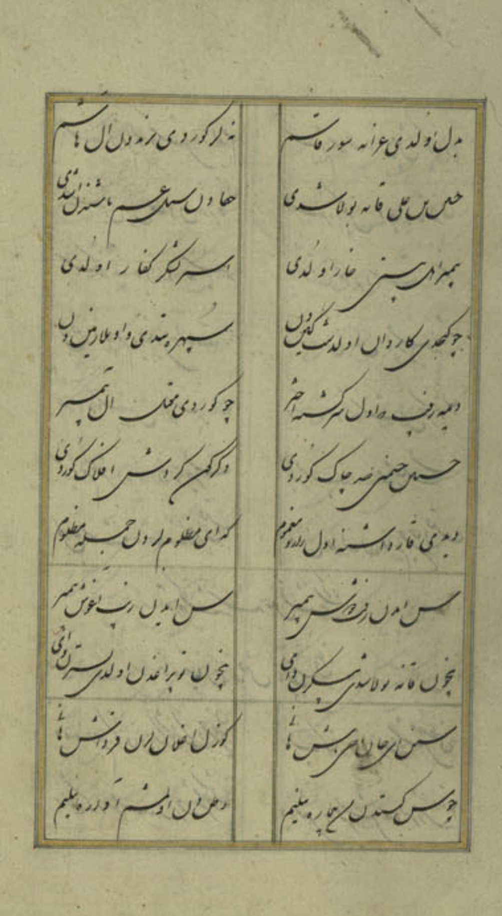
او که از صبر صبر جور و ستم | نکبت شهر قاسم و اکبر کشت
وای که مرغان حرم ز فلک | از شر کین سنان بی پروا بکشت

فاطمه با جور جان | باز دل و جان چرخ
کشت بخلد برین | خاک مصیبت نشین

اینچو ام که در این چمن رسید | دولت از این چرخ ستمگر کشت
که بدر و رخ ی سنگ زد | از شکم فاطمه که ور بکشت

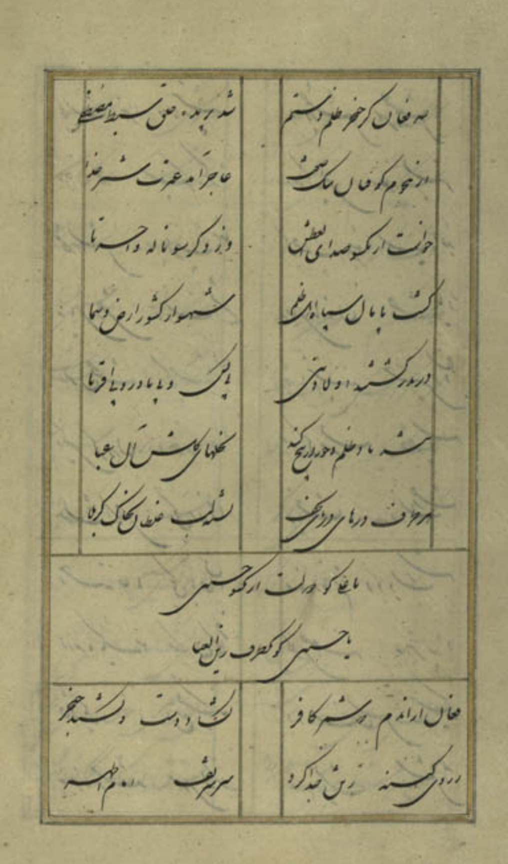
ای فلک شد وفا | رحم نداری چرا
شرم کن از مصطفی | دست بدار از جفا

گنه اولدی محرم انگارا | جهان ایچره دوشدی شور و غوغا
نوای دو ال طه یه نکلدی | نه گلگل اول گلستاندن قالدی
علی اکبر جهاندن اولدی محروم | جنانه گیدی اصغر زار و مظلوم



اولدی عزا سوز قاسم | نه اکوردی زمره دل ال هاشم
حسین بن علی قانه بولاشدی | جهاندن سیل غم باشدن اشدی
همرازی بسی خوار اولدی | اسیر لشکر کفار اولدی
چو کهدی کارداں اولدیت گلدی | سپهر بندی وا اولارین ویل
دمه رفت واول سرگشته احمر | چو کوردی مقتل ال پیمبر
حسین حسنی صد چاک کوردی | دگرگون گردش افلاک کوردی
دمی قاردشنه اول زار و معصوم | کرای مظلوم لردن جمله مظلوم
بس ادن زرفش همسر | بس ایدل رب اغوش همسر
بچون قانه بولاشدی بسکرن وای | بچون نوبراغدن اولدی ستران ای
بس ای جانلر بنش ها | گوزل غلمان ار فرداش ها
چو بس گستندن چاره بلیم | دعن ان اوشم آواره بلیم





قوم بی‌دین جنگلی ماند عزیز و محترم	بی‌کس و عار و خوار از آل علی مصطفی

دولت اگر کنی تو هم جان فدای او شود
کرده چو آن امام دین جان فدای نام او

شد دگر بار عیان ماتم عزا	بر شد دود از دل اهل حرم
زد شرر ناخن فلک از دل و جان	در عزاداری سبط مصطفی
وای افلاک از جمن گشتن	زان سبب گلگون شده صبح و
آه گر بیداد جور گردون	وز جفای کوفیان بی وفا
درد غم گرمای بی حد	زاده سبط رسول انبیا
سوگوار اهل بیت بی‌کسان سید	کشته از تیغ عدو شد جا
کرد گلگون عود شد از سرشک	تشنه دادند جان از جور جفا
نقش رخم از نیزه آمد در زمین	سر بریدند و در آخر از جفا

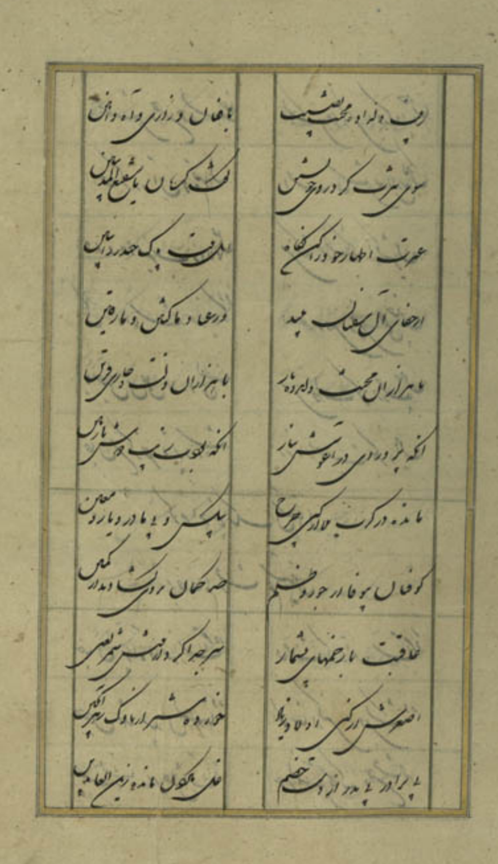


همچنین می‌خواند الله بر جای آب	جای دارد گر درین ماتم جگر زاری کشید
گشت غلطان گوهری در دامن خاک چمن	در مژه چون ابر نیسان گوهر باری کشید
گشت روز آن سپهر ماه از چو آفتاب	روز خود را باد تیره چون شب تاری کشید
آنکه جان کرده فدا از بهر [illegible]	سهل باشد گر بناگه [illegible] زاری کشید
این سخن در وقت رفتن گفت یاران جان	خانه بیمار را بنگر پرستاری کشید
پس سکینه را بدست [illegible] کلثوم داد	کاین یتیم و بیکس است او در یگانه زاری کشید
منت این مظلومه را تاب جدائی [illegible]	در غم هجر پدر [illegible] غمخواری کشید
این اسیر زار طفل ما در بر [illegible]	از برای این سخن ما را [illegible] کشید
گفت پس با شکر گفتار گل [illegible]	[illegible] آن سپهر را [illegible] ازاری کشید
رو و خواهید از خدا او دل [illegible]	در دعا و عهد اگر بنگر [illegible] کشید
هر دعائی او لب [illegible]	ای عزیزان [illegible] رخ فاطمه زاری کشید

شد ماه محرم ز افق باز هویدا

عالم همه گردید پر از شیون و غوغا

برخاست همی غلغله از ارض [illegible]	افتاد همی زلزله بر عرش معلی
بس شعله که از آتش دلها [illegible]	بس سیل که از آب مژه‌ها رفت به دریا
زین واقعه گفتی که در و بر [illegible]	خاکستر غم بیخت بر این صفحه غبرا
شد [illegible] گریان همه از اشک [illegible]	زرد از غم این واقعه شد چهره بیضا
باشد شرر آه جگرسوز [illegible]	هر شب ستاره است بر این چرخ معلا
از زاری [illegible]	فریاد و فغان شد [illegible] بالا
واداد ز ستم چرخ [illegible]	در کربلا [illegible] جان بها
فریاد و [illegible]	افتاد [illegible]
آن سرو [illegible]	افتاد چو گل [illegible]



بر یاد لب تشنهٔ او بر لب کوثر
گر دیده روان خون دلی از دل حیدر

عنقای جهان کاشتن از لوی وفایی
چون رفت سر او به سر نیزهٔ اعدا

ای تشنه اگر در دل تو مهر حسین است
در ماتم او خون جگر از مژه باران

حقا که غم واقعهٔ شاه شهیدان
در دیده است هر که گریان کرده

دولت ز مژه جوی دل ابنای کرم گیر
در بعثه نور علی و صد زهرا

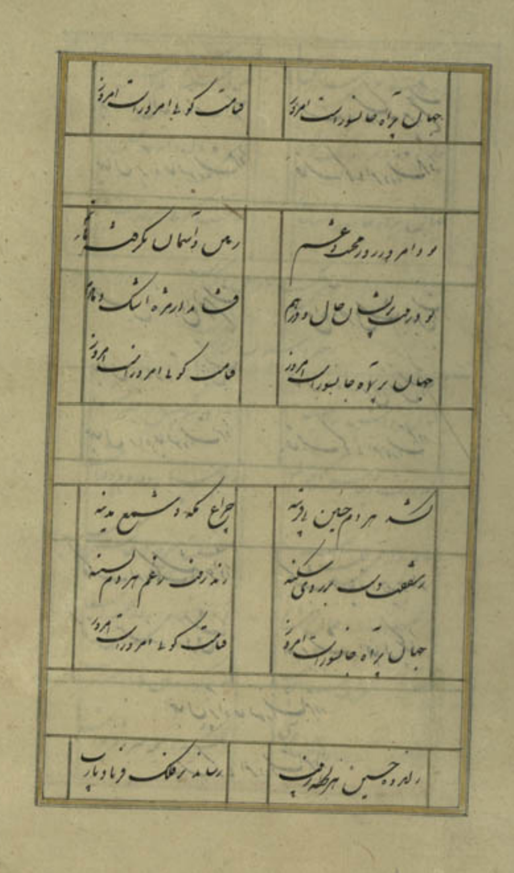
شد عالم شور قیامت در زمین
در هوای سبط خیر البشر

زو روح ماه فلک زار و نو
مهر شد ز غصه خاکستر نشین

شد تشنه از ظلم قوم کج نهاد
جبرئیل امین ماتم را بستی

خاموش آل عباس شهید
شاه و بوم الکرب سلطان دین

چون فتاد از پشت زین روی خاک
آسمان افتاد کو ما بر زمین



قاصدش در حرم چون دست خدا
کس غم روبی نداند که دارد جای

از حقا کرده‌اند آن نور جلال
وصف عشقش چرا از حق لیک

دیده و دل سیر بود دلا وی
می‌کند از سنگ آتش اگر چنین

کی روا باشد خدایا گر روا
در همه روی زمین علی چنین

یا حسین بن علی از روی لطف
سوی دل کرده از رحمت نگاه

جان من گر چه تو بر درده شد
در زمان مصیبت بکن راهی

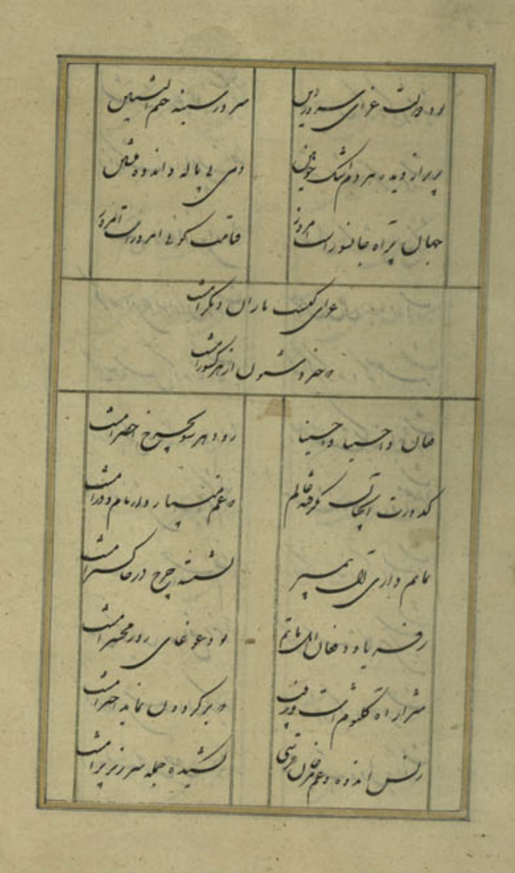
گر مرا خواهی که سنگ آن آستان

بر جهان عالم شرف هم آستان

جهان پر آه جانسوز است امروز
قیامت کو که امروز است امروز

حسین تنها میدان ایستاده
گلها از کسی بروی کشته داده

سنان بهر قتل او داده
عوران کشی کاکه چون قتله



بود آن لعل در ناب دوات — شده زور کمند مهره چرخش

جهان پر آه جانسوز است امروز — فغان کوس ماتم در است امروز

حبس اندر دل داغ آتش است — دل داغ آتش هم اش دل است

جهان پر ناله و آه و انین است — فغان و ناله بر چرخ برین است

جهان پر آه جانسوز است امروز — فغان کوس ماتم در است امروز

ملک اندر فلک با شد عزادار — نگشت حور با دیده خونبار

فلک را آسمان ازرق دو شد بار — همه پروانه اقبال نگونسار

جهان پر آه جانسوز است امروز

فغان کوس ماتم در است امروز

نشسته در عزا مجنون گریبان	همه چاک گریبان تا بدامنش
ز اشک و آه اهلبیت اطهار	قیامت شور در بحر و بر امشب
نشسته در عزا اولاد آدم	رسول هاشمی با حیدر امشب
بگرید ای عزاداران و ماتم	حسین بن علی با مادر امشب
گهی عباس گوید گاه قاسم	گه اکبر گوید و گه جعفر امشب
ز زاری یکی با صد غم و درد	وصیت میکند با خواهر امشب
اسیرانش همه با چشم گریان	نشسته خواهران در درد مضطر امشب
حجاب عابدین با چشم اشکبار	ز خاک و خاره کرده بستر امشب
حسین گویان زند با صبح زهرا	گهی بر سینه گاهی بر سر امشب
بگرید ای مسلمانان بگرید	که بر زهرا اگر آمد کافر امشب
دو دولت محبان حسین را	مژه پر آب و دل پر آذر امشب

مکان





مسلمانان عزای شاه دین است — عزای سبط خیر المرسلین است

شه عباس را در راه فرات — ز جسم قاسم دست و پا جدا است
علی اکبر که وجه شاهزاده است — ز زاری این مصیبت پشت بشکست
مسلمانان عزای شاه دین است — عزای سبط خیر المرسلین است

سر او چون جدا کرد از تنش — زینب این خبر [illegible]
رسول هاشمی زین غصه در غش — دریده جامه جان آن دم ای
مسلمانان عزای شاه دین است — عزای سبط خیر المرسلین است

عزای سید دنیا و دین است — جهان یکسر گرفته گرد محنت

ببر کس زین عزا حالی مصیبت — روان کن از مژه با خون حسرت
مسلمانان عزای شاه دین است — عزای سبط خیر المرسلین است

وقت رفتن آمد و فرزند یاران الوداع — ای محبان الفراق ای دوستداران الوداع
ای برادر [illegible] وصلی ای رفیقان شفیق — نوبت هجرست یاران الوداع
روز هجران آمد و شام [illegible] گذشت — رفت غم بر دل زینب اشکباران الوداع
روزگار وصل ما آخر زمان [illegible] — چون برویم اشک خونین همچو باران الوداع
ام کلثوم و سکینه ای عزیزان حسین — آمده وقت وداع ای دلفگاران الوداع
میروم همره داغ [illegible] روزگار — الوداع ای همرهان روزگاران الوداع
میروم همره [illegible] محنت و غم [illegible] جگر — همچو بلبل در چمن فصل بهاران الوداع
جای ماندن نیست دیگر اندرین ارض [illegible] — شد روان چون کاروان جانب [illegible] الوداع



کشته رفت بغارت آه برادر حسینم جان
ای تشنه لب آه برادر حسینم جان

ای شهید ستم قوم دغا
تشنه جگر شده در جفا
ای شه کشور ستم زده
تو که نهی خاک ...
کشته رفت بغارت آه برادر
ای تشنه لب آه برادر

ای نور تشنه قرآن من
ای قوت روح بجان من
سوختم ز آتش هجران من
مردم از محنت هجران من
کشته رفت بغارت آه برادر
ای تشنه لب آه برادر

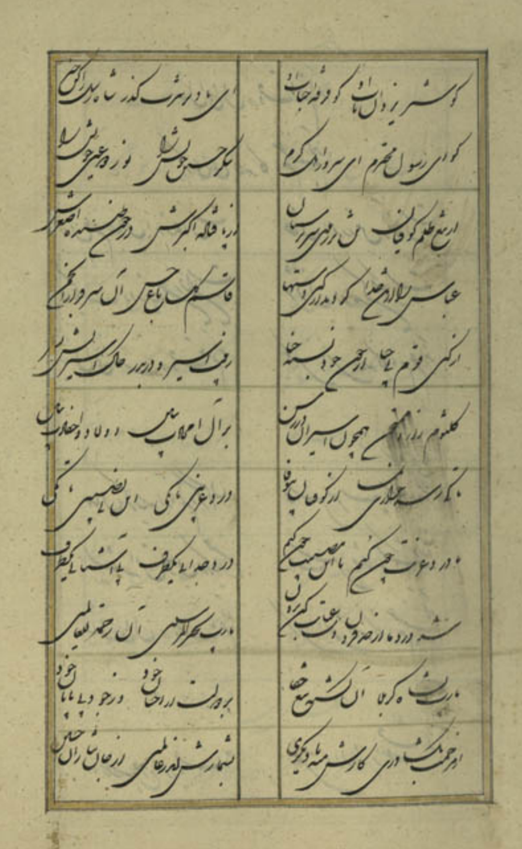
داور از دست جفای یزید
صبر فغان از ستم شمر پلید

ای برادر بی‌تب و تاب چکنم | با اسیران و غریبان چکنم
با غم سجاد و بیابان چکنم | چکنم با ناله و افغان چکنم
گه رسد بفغان آه برادر | ای به لب تشنه لبان آه برادر

ما غریبان دیار الستیم | با اسیران جفا و ستمیم
همه دلخسته اندوه و غمیم | همدم آه و فغان و ستمیم
گه رسد بفغان آه برادر | ای به لب تشنه لبان آه برادر

ای برادر نفسی بهر خدا | بین غم و ره لطفی فرما
لب بشیرین سخنم بگشا | رنگ اندوه ز جانم بزدا
گه رسد بفغان آه برادر | ای به لب تشنه لبان آه برادر

ای



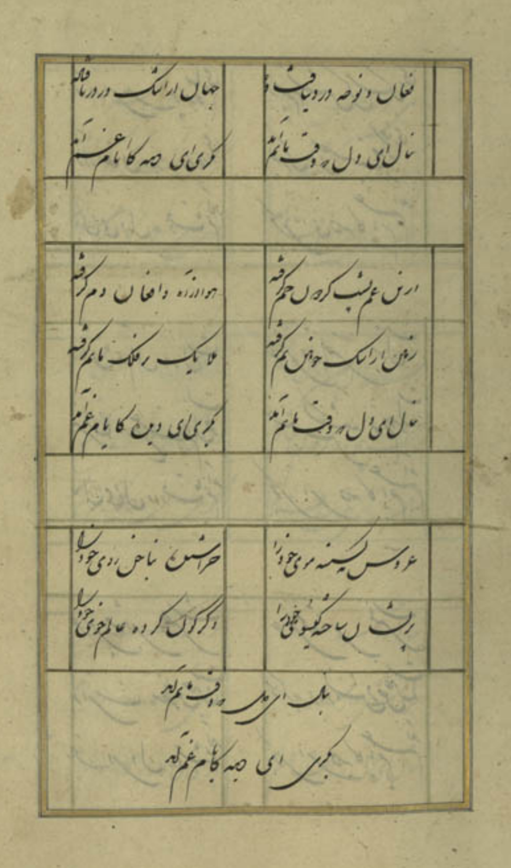
کو شه یزدان ما کو قبله جان | ای [illegible] در ره شرب گذر شاه یکی
کو رسول محترم ای سرور اکرم | یک حسن جوشش [illegible] نور عینی حسن [illegible]
ای شه علم کو جان شه ز ره بر سر سنان | [illegible] قاله اکبرش در [illegible] اصغرش
عباس سالار شه جدا کو دهد [illegible] | قاسم [illegible] باغ حسن آن سرو آزاد
از کبی قوم پا جفا از جبین [illegible] بسته خانه | زینب اسیر و در بدر حال اسیران بنگر
کلثوم بزار [illegible] همچو اسیران در زن | بر آل املاک شهی [illegible]
بکو رسید [illegible] از کوهان [illegible] | در دو غم یکی [illegible]
ور دو [illegible] کم با این مصیبت جگر کیم | در دو جدا [illegible]
تشنه دردها از صد [illegible] | ای رب [illegible] آن رحمة للعالمین
بار [illegible] گرچه آن [illegible] شفیع | بر [illegible] از احسان خود [illegible] از جود [illegible] خود
از [illegible] دری کار [illegible] دیگری | شمار [illegible] عالمی از جان [illegible]

بنال ای دل که وقت ماتم آمد
بگری ای دیده که ایام غم آمد

درین ماتم جهان از وی فغان است / فغان از زمین و آسمان است
ملایک را ز دیده خون روان است / زلزل در همه کون و مکان است
بنال ای دل که وقت ماتم آمد / بگری ای دیده که ایام غم آمد

جهان گردیده از ماتم دگرگون / لباس تعزیت پوشیده گردون
نشسته اهل عالم اندر خون / [illegible]
بنال ای دل که وقت ماتم آمد / بگری ای دیده که ایام غم آمد

رها از غصه چرخ [illegible] / [illegible]



فغان و نوحه در دنیا [illegible] / جهان از اشک در دریا [illegible]
بنال ای دل که وقت ماتم آمد / بگری ای دیده که ایام غم آمد

ازین غم شب گردون [illegible] گرفته / هوا از آه و افغان دم گرفته
زمین از اشک خونین نم گرفته / ملایک رخ ز ماتم [illegible] گرفته
بنال ای دل که وقت ماتم آمد / بگری ای دیده که ایام غم آمد

عروس [illegible] / حرامش [illegible]
[illegible] / [illegible]

بنال ای دل که وقت ماتم آمد
بگری ای دیده که ایام غم آمد



مسلمانان خروش از جان برآرید | محبان ناله و افغان برآرید
فغان زین جور بابا ... آرم | ز غم آه از دل سوزان برآرم
نالان ای دل که وقت ماتم آمد | بگری ای دیده کایام غم آمد

درین ماتم بسوز و درد ما شد | ز رنج او درد و مصیبت رو د ما شد
بهم جمع پریشانی و درد ما شد | با بانگ گرم و آه سرد ما شد
نالان ای دل که وقت ماتم آمد | بگری ای دیده کایام غم آمد

بیا ... از غم کی حال زار ... | ز رحم و دل ... داد
... که از کرم ... محشر | شمع تو ...
نالان ای دل که وقت ماتم آمد | بگری ای دیده کایام غم آمد


کشته بی‌جرم حسین ای برادر جسم و جان | با دو صد افسون دشمن ای برادر جسم و جان
ای تشنه جگر ای ... | ای گل باغ ... تشنه ...
ای تشنه از ... کوثر شفیع ... | ای ... همه غم دیده حسین
کو علی اکبر تو کو علی اصغر تو | عابد زار تو کو ...
جان زینب فدات ای تو سرم ... | خواهرت جفت غم است بابات ...
با تو خواهر چه کنم با برادر چه کنم | مردم از دوری تو درد مهجوری تو
... | سوخته‌ام از غم تو از غم ماتم تو
چه شد آن مهر و وفا ... | داد از شمر پلید که گلوی تو برید
ای امام عربی ای مراد ... | وارث شیر خدا جان ... فدا
جد تو احمد ... | مادر زار تو کو ...
تا ببینند ترا سر ... کشته جدا | ...





